

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَمَنْ يَطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ
مِنَ التَّيْبِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ
أُولَئِكَ رَفِيقًا

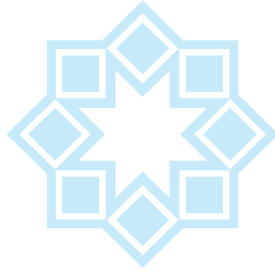
٦٩ النساء

امام سجاد عليه السلام :

«هَلْكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُهُ»

هر کس خردمندی نداشته باشد که ارشادش کند، تباه شود.

بحار الأنوار، ج ٧٥، ص ٥٩



فقه حکیمانه

ضرورت داشتن استاد و راهنما در مسیر تربیت نفس

چاپ دوم
ویرایش جدید

سرشناسه: ح.ع، ۱۳۳۴ -
عنوان و نام پدیدآور: رفیق حکیم: ضرورت داشتن استاد و راهنما در مسیر تربیت نفس / مولف ح.ع.
وضعیت ویراست: [ویراست ۲].
مشخصات نشر: قم: راه فطرت، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۱۳۵ ص.؛ ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س.م.
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۹۸۸۴۵-۰-۸: ۴۰۰۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: چاپ دوم.
یادداشت: کتابنامه: ص. ۱۳۳-۱۳۵.
عنوان دیگر: ضرورت داشتن استاد و راهنما در مسیر تربیت نفس.
موضوع: مشاوره -- جنبه‌های مذهبی -- اسلام
Counseling -- Religious aspects -- Islam
خودسازی -- جنبه‌های مذهبی -- اسلام
Self-actualization (Psychology) -- Religious aspects -- Islam
نفس -- جنبه‌های مذهبی -- اسلام
Spirit -- Religious aspects -- Islam
رده بندی کنگره: BP۲۳۰
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۸۳
شماره کتابشناسی ملی: ۸۶۹۲۲۶۵
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

عنوان: رفیق حکیم

مؤلف: ح.ع

ناشر: راه فطرت

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

نوبت چاپ: دوم، ۱۴۰۰

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۸۸۴۵-۰-۸

قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان

پایگاه ندای پاک فطرت: nedayepakefetrat.ir

آدرس فضای مجازی در اینستا: [@nedayepakefetrat](https://www.instagram.com/nedayepakefetrat)



فهرست

پیشگفتار..... ۱۹

فصل اول

اصول و پایه های بحث

اصل اول؛ مری حقیقی، خداست..... ۱۷

اصل دوم؛ اراده و اسباب، همه از خداست..... ۱۸

اصل سوم؛ افعال خداوند، محدودیت ندارد..... ۲۲

اصل چهارم؛ وجود استثنا در قوانین نظام آفرینش..... ۲۳

اصل پنجم؛ رجوع به متخصص، یک مسأله عقلی..... ۳۰

علت وارد کردن شبهه برای رجوع به متخصص در مسائل روحی..... ۳۲

فصل دوم

ضرورت نیاز به استاد در مسیر تربیت نفس

عدم نیاز به استاد، حرفِ خطرناکی است!..... ۳۵

آیا سلوکِ مسیرتربیت نفس، بدون استاد امکان دارد؟..... ۳۷

تعریف کاملِ استاد اخلاق بر اساس قرآن..... ۴۱

استفاده کامل از ظرفیت و استعداد های نهفته انسان..... ۴۵

مسأله تسویه..... ۴۵

تسویه استاد اخلاق و آثار آن..... ۴۸

وجود برخی مصادیق تفصیلی از قرآن بر ضرورت استاد..... ۵۳



فصل سوم

ویژگی های استاد حقیقی

- مقدمه..... ۵۷
- ۱- فقاہت..... ۵۸
- ۲- حکمت..... ۵۹
- ۳- عبودیت..... ۵۹
- ۴- بصیرت..... ۶۰
- ۵- امر به معروف و نهی از منکر..... ۶۱
- ۶- حریم به هدایت مردم..... ۶۲
- ۷- واعظِ حَسَن بودن..... ۶۳
- ۸- عدم دعوت به خود و ادعاهای نامتعارف..... ۶۴
- ۹- عدم بهره گیری از شیوه های نامعمول..... ۶۷

فصل چهارم

شناخت عوامل اختلاف در سلايق و روش های اساتيد تربيتي

- ۱- انواع تفاوت ها و اختلافات..... ۷۱
- اختلافات ناشی از نفس حیوانی انسان..... ۷۲
- اختلافات ناشی از وضعیت، شرایط و استعداد انسان ها..... ۷۵
- ۲- علل اختلاف بین صاحبان معرفت..... ۸۰
- الف) اختلاف مراتب بین صاحبان معرفت..... ۸۱
- ب) شیوه های گوناگون تربیت اساتید..... ۸۴

- ج) اقتضای زمان، مکان و فضای محیط..... ۸۶
- د) شرایط و اقتضائات سالک..... ۸۸
- ه) مسیر تربیتی خود استاد، یکی از علل اختلاف..... ۹۱
- ۳- سیره تربیتی از منظر قرآن..... ۹۲
- ۴- بررسی برخی مسائل تربیتی در سیره علما..... ۹۸

فصل پنجم

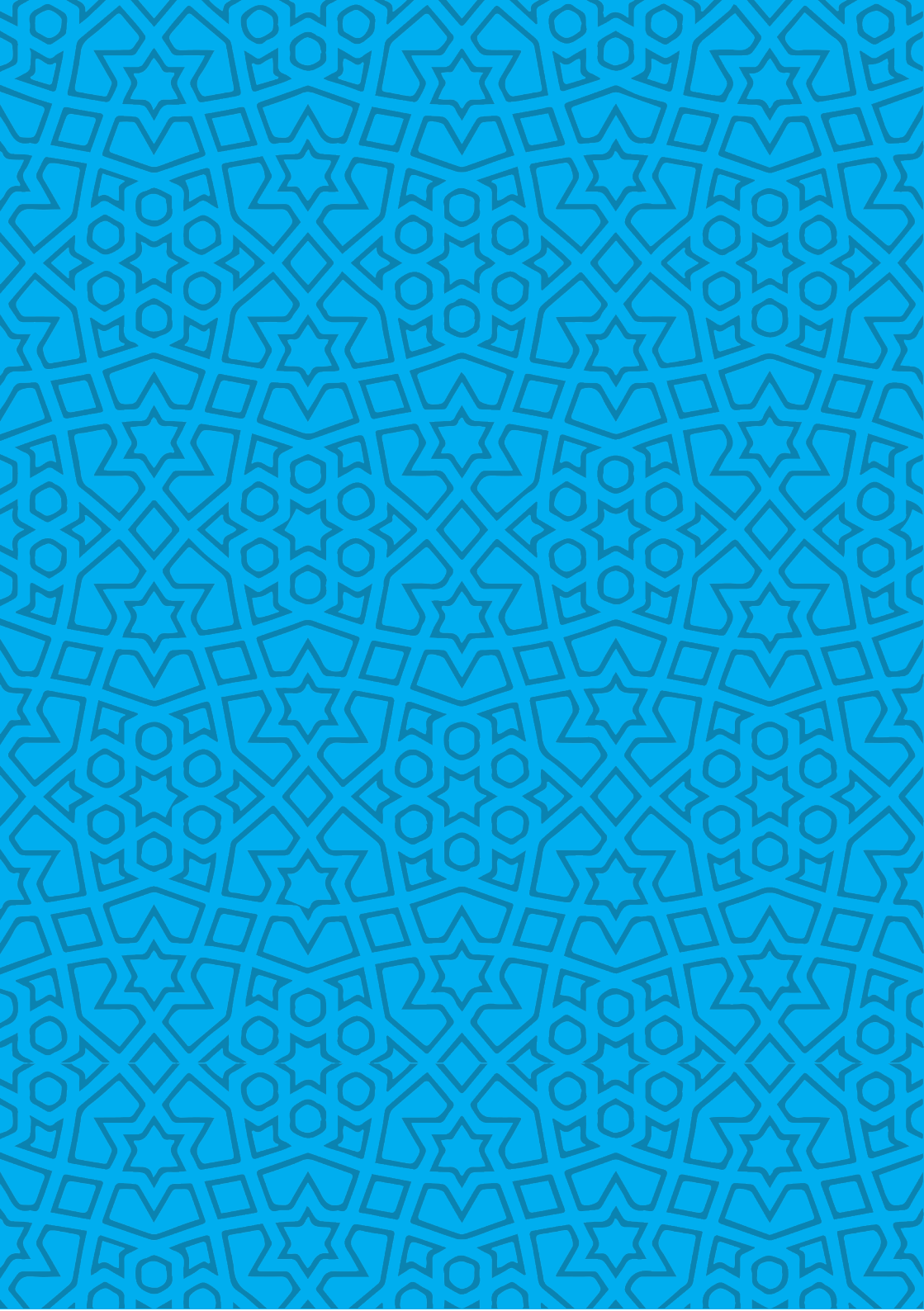
آسیب های حرکت بدون استاد

- تسویه نشدن اعمال انسان و عقبگرد معنوی..... ۱۰۷
- دور شدن از مقصود به رغم تلاش های طاقت فرسا..... ۱۰۹
- سردرگمی در تراحم بین مستحبات و اعمال واجب..... ۱۱۰
- گرفتار شدن در دام افراط و تفریط..... ۱۱۴
- هلاکت، سرانجام رهروی بی راهنما..... ۱۱۵

فصل ششم

پاسخ به برخی سؤالات و شبهات پیرامون لزوم استاد

- کامیابی برخی افراد بدون برخورداری از استاد..... ۱۱۹
- اخلاق، ظهور خاصیت خلقت انسان است..... ۱۲۱
- استنادات ناقص از روایات، یکی از علل ایجاد شبهه..... ۱۲۴
- اگر استاد کامل در زمان حاضر نبود چه کنیم؟..... ۱۲۵
- کتابنامه..... ۱۳۳





پیشگفتار

در آیات قرآن و روایات معصومین علیهم السلام سفارش مؤکد و مکرر به تهذیب و تزکیهٔ نفس، بسیار دیده می‌شود. به عنوان نمونه خداوند متعال در سورهٔ مبارکهٔ شمس یازده قسم آورده و بعد از این قسم‌ها فرموده کسی که تزکیهٔ نفس کرد قطعاً رستگار می‌شود؛ ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾.

معنویت و تحول معنوی به قدری در بیانات امام خامنه‌ای مدظله العالی اهمیت دارد که در بیانیه گام دوم معنویت را نیاز اصلی جامعه دانسته و می‌فرمایند:

«معنویت و اخلاق، جهت‌دهنده‌ی همه‌ی حرکت‌ها و فعالیت‌های فردی و اجتماعی و نیاز اصلی جامعه است؛ بودن آن‌ها، محیط

زندگی راحتی با کمبودهای مادی، بهشت می‌سازد و نبودن آن حتی با
برخورداری مادی، جهنم می‌آفریند.»^۱

لذا در اصل ضرورت تزکیه نفس و تحول معنوی جای بحث و مناقشه
نیست و مسئله روشن است.

اما سؤالی که ممکن است پیش بیاید درباره روش و طریقه تزکیه
نفس است و از مهم‌ترین بحث‌هایی که در تزکیه نفس باید مورد بررسی
قرار گیرد، ضرورت وجود استاد و راهنما است.

شاید برخی از افراد چنین پندارند که در تربیت و خودسازی نیاز به
استاد نیست؛ زیرا مسیر تزکیه، به کمک آیات و روایات و سیره معصومین
ﷺ نمایان شده و خودسازی به سادگی امکان پذیر است. در حالی که
سیره عملی پیامبران و اولیای الهی نشانگر لزوم استاد و راهنمای اخلاقی
است؛ چنانچه پیامبران و امامان معصوم ﷺ یکی پس از دیگری رسالت
انسان‌سازی و تهذیب نفس را بر عهده داشته و در این رسالت، محور
بوده‌اند. سیره‌گفتاری و آثار روایی که از پیامبر اکرم و امامان معصوم
ﷺ نیز بجا مانده نشانگر جایگاه اساسی و ضروری استاد اخلاق است. اگر به
برخی از آیات قرآن خوب دقت کنیم، خواهیم دید که اگرچه قرآن باب
نبوت را به وسیله پیامبر اکرم ﷺ ختم کرد و به وسیله حضرت بقیه‌الله
الأعظم عجل الله تعالی فرجه الشریک باب وصایت را ختم کرد و دیگر امکان این که تا روز قیامت

نبی ای باشد یا وصی نبی ای باشد، به پایان رسید، اما درعین حال باب دیگری باز کرد که بسیار قابل توجه است؛ بابتی باز کرد که معرفت الله در حدّ اعلای خود در این باب باز شد، بابتی باز کرد که باب اجتهاد و فقهت در آن باز شد.

مثلاً می فرماید: ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ، إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾؛ خداوند از آن چه که توصیف می کنند، پاک و منزّه است، مگر آن هایی که بندگان مخلص هستند؛ یعنی توصیف آن ها قابل قبول است. این مطلب، مطلبی نیست که خیلی ساده از آن بگذریم. به حسب ظاهر، این یک امر محالی است که معرفت انسان به خدا تا آن جا برسد که بتواند او را توصیف کند و خدا هم قبول کند؛ این کار بسیار بزرگی است که قرآن این باب را باز کرده است. این مطلبی است که انسان را با همه وجود مبهوت خود می کند، خدایی که به حسب ظاهر، رسیدن به او محال است، اما انسان هایی هستند که قابلیت هایی دارند، آن ها می رسند و توصیف هم می کنند و خدا هم قبول می کند.

یا در یک آیه دیگر صحبت از موردی می کند که این اشخاص، پیامبر نیستند، امام نیستند، اما در راستای ادامه این راه دارای چنین استعداد بالایی هستند؛ می فرماید: ﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾؛

۱. الصافات: ۱۵۹ و ۱۶۰

۲. التوبه: ۱۲۲

این یک باب جدیدی است که قرآن بازمی‌کند که این‌ها با این‌که پیامبر نیستند، امام نیستند، اما از یک قابلیت بالا و ویژه‌ای برخوردارند که حتی به آن‌ها امر می‌شود که: «چرا این‌ها بلند نمی‌شوند تا بیایند و تفقه در دین پیدا کنند، فقیه در دین باشند و متخصص کشف احکام الهی از کتاب و سنت باشند؟!»، تا چه کار کنند؟! ﴿لِيُنذِرُوا﴾، تا آن‌که جامعه را انذار کنند. این مطلب کمی نیست که این‌ها پیامبر نیستند، امام نیستند، اما دارای چنین ویژگی بالایی هستند که قابلیت دارند حکم خدا را از قرآن و سنت دریابند، دریافت کنند و جامعه را مدیریت و انذار کنند، بشریت را [هدایت کنند]؛ این بابی است که قرآن باز کرده است.

مثلاً در جریان جناب لقمان ایشان که دیگر پیامبر یا امام نبود، اما قرآن با نقل این جریان به ما توجه می‌دهد که انسان این قابلیت را دارد که خدا به او حکمت دهد می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلَّهِ وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾؛ جالب اینجاست همین که لقمان دارای این حکمت می‌شود، نه تنها مرتبی فرزند خود می‌شود، بلکه مرتبی عالم می‌شود. خاصیت و طبیعت حکمت این است که اگر کسی را اهل ببیند، او را تربیت می‌کند؛ دلیل آن این است که قرآن - این کلمات بسیار بلند - ریشه و کلیدی را که جناب لقمان حکیم به فرزند خود بیان می‌کند، از زبان ایشان برای جهانیان نقل می‌کند تا آن‌ها تحت این تربیت قرار بگیرند. این یک بابی است که قرآن باز کرده است.

بنابراین وقتی انسان در آیات و روایات تأمل می‌کند، می‌بیند به شخصی نیاز دارد که بتواند او را در گرده‌ها و پیچیدگی‌های مسیر راهنمایی کند؛ چراکه صرفاً با تکیه بر عصای عقل و استعداد ذاتی نمی‌توان گلیم انسانی را از آب زندگی بیرون آورد؛ پس بی‌تردید ضرورت استاد و راهنما در اخلاق احساس می‌شود.

چه نیکو فرموده‌اند امام خمینی علیه‌السلام:

«استاد اخلاق برای خود معین کنید، جلسه و عظم و خطابه و پند و نصیحت تشکیل دهید، خود رو [بدون مربی یا استاد] نمی‌توان مهذب شد... چطور شد علم فقه و اصول، مدرسی نیاز دارد، درس و بحث می‌خواهد برای هر علم و صنعتی در دنیا استاد لازم است؛ لیکن علوم معنوی به تعلیم و تعلم نیاز ندارد و خود رو و بدون معلم حاصل می‌گردد؛»^۱

پرواضح است که کسب درجات و مراتبِ قابلیت در این اساتید تا به مقام وارثت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم^۲ - منوط به میزان بهره‌مندی آن‌ها از مکتب قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام و تمسک به ثقلین بوده و لذا حساب مدعیان سود جو که بوسیله القائنات ابلیسی، برخی امور شگفت‌انگیز از آن‌ها صادر می‌شود با این حکما و فقها جداست.

۱. مبارزه با نفس یا جهاد اکبر، ص ۳۲

۲. العُلَمَاءُ مَصَابِيحُ الْأَرْضِ وَ خُلَفَاءُ الْأَنْبِيَاءِ وَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ؛ كُنْزُ الْعَمَالِ، ۲۸۶۷۷.

آن چه در برابر خواننده عزیز قرار دارد یک رشته بحث‌هایی است که مطالب آن با استناد به آیات و روایات و واقعیت‌های تاریخی انجام گرفته است، نه تردیدپذیر است و نه تحت تأثیر احساسات، بلکه به گوشه‌هایی از انسان‌سازی مربوط است و راهنمای حرکت در این مسیر است.

کتاب حاضر بدین منظور تهیه شد که بتواند اهمیت و لزوم استاد را در موجزترین شکل ممکن بررسی کند. برای کامل بودن کتاب در آغاز فصلی به مبانی اختصاص داده شده است. اگر فصول کتاب بتواند آگاهی صحیحی در مورد حقیقت لزوم استاد به خواننده بدهد رسالت خویش را انجام داده است، در این صورت است که سیمای واقعی استاد جلوه می‌کند. در تحلیل و بیان فلسفه هر یک از فصول با تأنی و بی‌شتاب پیش رفته و در همه از فتوای عقل دوش به دوش نقل، استفاده برده‌ایم. منظور ما از نگارش این سطور به همین برآورده می‌شود که از راه منطقی صحیح و تردید ناپذیر عظمت لزوم استاد بی‌هیچ شائبه و عیب و نقص آشکار گردد.

با اقتباس از آیه و روایت زیر، این کتاب به نام «رفیق حکیم» مزین شد. در آیه ۶۹ سوره نساء، موضوع رفیق‌های خوب و همنشین‌های با ارزش به قدری اهمیت دارد که حتی در عالم آخرت برای تکمیل نعمت‌های بهشتی این نعمت بزرگ به «مطیعان» ارزانی می‌گردد. و این ترغیبی است نسبت به مؤمنین در اطاعت، چون خدا وعده داده اطاعت از بندگان

شایسته، عباد را به خدا نزدیک و درجاتشان را افزون می‌کند: ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾.

حضرت امام زین العابدین علیه السلام نیز درباره‌ی حکیم مرشد می‌فرماید:
«هَلْكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُهُ»

پس اگر کسی رفیقی دانشمند با عملی ارشاد کننده نداشته باشد که چراغ فکر خود را از شعله گفتار او روشن سازد، گمراه می‌شود.

از خوانندگان گرامی خواهشمندیم که اگر با اشتباهات و بیرایشی، املائی یا برخی نکات محتوایی مواجه شدند، با ما از طریق کانال فضای مجازی ندای پاک فطرت در میان بگذارند تا در چاپ های بعدی ملاحظه و اصلاح گردد.

امید است این اثر مورد استفاده مشتاقان راه معرفت قرار بگیرد و هر یک از عزیزان جلوه و تجسم عملی این مطالب گردند، ان شاء الله.

انتشارات راه فطرت

چاپ دوم

پاییز ۱۴۰۰



فصل اول

اصول و پایه های بحث

اصل اول؛ مربی حقیقی، خداست

اصل اول - به عنوان مقدمهٔ این اصول، که یک اصل قرآنی بوده و از نظر عقلی بسیار بدیهی است و نیاز به بیان هم ندارد - این است که در عالم هر تربیتی اتفاق بیفتد؛ از هر جنسی، از هر نوعی، از هر صنفی، از هر قسمی، در هر ذره‌ای و در هر نقطه‌ای از زمان و مکان؛ مربی حقیقی آن، خود حضرت ربّ العالمین است. این مطلب بارها در قرآن با عبارات‌های مختلف آمده است. لذا واجب شده است که ما چندین بار در روز، این حقیقت را با عبارت ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ تکرار کرده و مدام به

رب العالمین بودن خداوند اقرار کنیم و به آن توجه داشته باشیم.

🌀 شاهد روایی

در وصیت امام علی علیه السلام به کمیل بن زیاد این گونه آمده است: «يَا كَمِيلُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَدَبُهُ اللَّهُ وَهُوَ صلى الله عليه وآله أَدَبِي وَأَنَا أُدَبُ الْمُؤْمِنِينَ وَأُورَثُ الْأَدَابَ الْمَكْرَمِينَ»!

ای کمیل! به راستی که خداوند رسول خدا صلى الله عليه وآله را ادب کرده است و او (نیز) مرا ادب کرده است و من مؤمنین را ادب می‌کنم و آداب اهل کرامت را به ارث می‌گذارم.

🌀 اصل دوم؛ اراده و اسباب، همه از خداست

در آیه **﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾**^۲ خیلی صریح بیان شده که اراده از خداست؛ یعنی اراده را به خدا نسبت می‌دهد؛ لذا فاعل **﴿أَرَادَ﴾** به خدا نسبت داده می‌شود؛ **﴿أَمْر﴾** هم به خدا نسبت دارد. ضمیر در **﴿يَقُولَ﴾** هم به خدا نسبت دارد؛ اما در **﴿يَكُونُ﴾** نسبت به شیء دارد. عزت و جلال حضرت رب، اعلی و اجل از این است که در مقام فعل خودش، فعل از او صادر بشود؛ اراده او این است که فقط امر از او صادر

۱. بحار الانوار ج ۷۴: ص ۴۱۲

۲. سوره یس، آیه ۸۳، ترجمه: فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می‌گوید: «موجود باش!»، آن نیز بی درنگ موجود می‌شود.

بشود؛ یعنی حکومت حضرت حق، اجل از این است که خود باری تعالی، مستقیماً آن فعل را اجرا کند بلکه اجرای اوامر الهی مربوط به ابزار، وسائط و اسباب این حادثه و این شیء است، که آن ها اطاعت کرده و امر و اراده الهی را جاری می کنند. البته این یک بحثی طولانی است و در آیات فراوان به صورت های گوناگون آمده.

🌟 شواهد قرآنی

به خاطر اهمیت مطلب، به چند آیه از آن ها اشاره می کنیم؛

در اغلب موارد خداوند بیان فرموده است که اراده و اذن از او بوده، اما فعل، از آن اسباب می باشد؛ مثلاً در سوره مائده آیه ۱۱۰ می فرماید:

﴿إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا﴾^۱ چه چیزی را ﴿اُذْكُرْ﴾؟ چه چیزی را با توجه به یاد بیاور؟ ﴿إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾؛ ﴿أَيَّدْتُكَ﴾ یعنی من تورا به وسیله ﴿رُوحِ الْقُدُسِ﴾ تأیید کردم؛ که چه کار بکنید؟ ﴿تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا﴾. تو توانستی در گهواره با مردم سخن بگویی؛ آن هم نه سخن گفتن در حد کودک ﴿كَهْلًا﴾، بلکه آنگونه که در بزرگسالی سخن می گویند؛ یعنی هم آن سخن گفتن بالغانه و هم این کودکی که سخن می گوید، همه از تو صادر و جاری می شد؛ به سبب چه؟ به وسیله چه؟ به وسیله روح القدس. با «باء سبب» آمده؛ یعنی روح القدس این فعل

۱. سوره مائده، آیه ۱۱۰، ترجمه: به یاد آور روزی را که خداوند به عیسی بن مریم گفت: یاد کن نعمتی را که بر تو و مادرت ارزانی داشتم زمانی که من تورا به روح القدس تأیید کردم، و توانستی در گهواره و نیز در بزرگی با مردم تکلم کنی.

را انجام می دهد. کار شگفت انگیزی که کودک در گهواره بتواند تکلم کند، به سبب چه بود؟ ﴿أَيَّدْتُ﴾ به سبب تأیید آن سلسله اسبابی است که خداوند دارد می شمارد، در ادامه آیه می فرماید: ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأَذْنٍ﴾^۱ خلق می کنی از گل به هیئت پرنده؛ ﴿فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِأَذْنٍ﴾^۲ این که به اسباب ظاهری، کار خود خدا را انجام می دهی و گل را برمی داری و خلق می کنی.

به کسی که می گوید: «شما می روید از قبور اهل بیت ﷺ حاجت می خواهید، این شرک است! او چگونه مریضی مرا شفا بدهد؟ مشکل خود را باید از خود خدا بخواهیم!» باید گفت که پس با این آیه چه کنیم؟ موقعی که خدا خودش می فرماید: تو گل را برمی داری و به شکل پرنده درمی آوری و بعد فوت می کنی - البته نه فوت به این معنای ظاهری، بلکه آن معنای خاص خودش - و او پرواز می کند و می رود.

در آن پرنده چطور رگ ها درست شد و استخوان بندی شکل گرفت؟ چگونه چشم با آن ظرافت های فوق العاده اش در یک لحظه درست شد؟ و همچنین مغز و تمام نظام های شگفت انگیزش؟ درون آن پرنده، چه چیزی نهاده شده که بلافاصله با آن سرعت و این نظم دقیق درست شد و پرواز کرد و رفت؟ این کار را چه کسی انجام داد؟ تو انجام دادی ای عیسی. إذن از من؛ فعل از تو، آن هم به این صورت.

۱. همان، زمانی که مجسمه ای از گل به صورت مرغی می ساختی.
 ۲. همان، ترجمه: و در آن می دمیدی و به اذن من طیر می شد و به پرواز در می آمد.

در ادامه همین آیه: ﴿وَتُسَبِّحُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي﴾^۱ به اذن من نابینای مادرزاد را شفای دادی و آنگاه مردگان را به اذن من بیرون می آوردی؛ این کار فقط کار خود خداست که مرده ها را در عالم محشر زنده می کند. این ها همه واسطه هایی است که خداوند اراده می کند. اسباب هم در این عالم آن فعل را جاری می کنند.

همچنین صراحتاً در آیه ۷۳ انبیاء می فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا لَهُمْ أُيْمَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾^۲ ما خودمان آن ها - حضرت ابراهیم، حضرت اسحاق، حضرت یعقوب - را امام قرار دادیم. به خاطر چه چیزی؟ ﴿يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾ که آن ها هدایت کنند. هدایت را آن ها می کنند و ما اراده کردیم که این طور تحقق پیدا کند و در آیه ۳۵ سوره مائده ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾^۳ به صراحت می فرماید به دنبال وسیله بروید.

نتیجه آن که در جریان امور عالم، چه در تربیت، چه در هدایت و چه در مسائل دیگر، خداوند متعال، اراده اش بر این است که او اراده کند و اسباب، آن را اجرا و جاری کنند.

۱. همان، ترجمه: و کور مادرزاد و شخص پیرس را به اذن من شفای دادی، و زمانی که مردگان را به اجازه من [زنده از گور] بیرون می آوردی.

۲. سوره انبیاء، آیه ۷۳. ترجمه: و آنان را پیشوایان نمودیم تا به فرمان ما رهبری کنند.

۳. سوره مائده، آیه ۳۵. ترجمه: هان ای کسانی که در زمره مؤمنین درآمده اید، از خدا پروا داشته باشید، و در جستجوی وسیله ای برای نزدیک شدن به ساحتش - که همان عبودیت و به دنبالش علم و عمل است - باشید.

❖ اصل سوم؛ افعال خداوند، محدودیت ندارد

اگرچه اراده خدا بر این است که او اراده نموده و اسباب و ابزار، آن را اجرا و جاری کنند؛ اما این اصل، باعث نمی شود که خداوند تحت محدودیت و قید و بند آن قرار بگیرد.

همچنان که خداوند اجلّ از این است که فعلی از او صادر شود، اجلّ از این هم است که در این اصل محدود گردد. یعنی اگر خداوند بخواهد، افعال، بدون اسباب و وسایل هم از او صادر می شود. این گونه نیست که خداوند در محدوده و قید یک چیزی قرار بگیرد. هیچ چیزی مانع از اراده الهی نمی شود. اگر اراده خداوند بر این باشد که با اسباب کاری جاری بشود و یا اراده اش بر این باشد که بدون هیچ اسبابی، فعلی صادر بشود؛ این اتفاق می افتد و این یکی از زیبایی های بحث توحید است که یک بحث بسیار شیرینی است. یک مقدار در این زمینه، بحث شده است که خداوند به استناد خود آیات و روایات، تحت تأثیر هیچ چیزی قرار نمی گیرد، حتی تحت تأثیر خودش.^۱

اینجاست که عمق توحید باز می شود؛ مطلب در بحث توحید فراتر از این است که ما خدایی را تصور کنیم که اراده می کند تا جاری شود. یعنی

۱. «إلهی تقدس رضاك أن تكون له علة منك» خداوند، رضای تو پاکیزه تر از آن است که علتی از خود تو برای آن وجود داشته باشد، کجا رسد که علت رضای تو از من بوده باشد. دعای امام حسین علیه السلام در روز عرفة

کل بحث، این که خداوند اراده کند و انجام بدهد نیست؛ فضا بالاتر از این است، در این مورد فقط به چند آیه اشاره می کنیم:

🌀 شواهد قرآنی

خداوند در سوره هود می فرماید: ﴿...إِنَّ رَبَّكَ فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ﴾^۱ پروردگار و مربی حقیقی عالم، هر چه اراده کند، آن را به فعلیت می رساند و فعال به آن است.

در سوره ابراهیم می فرماید: ﴿... وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾^۲ هر چه اراده کند آن را به فعلیت می رساند.

در سوره رعد می فرماید: ﴿يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُنْثِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾^۳ هر چه را بخواهد محو می کند و هر چه را بخواهد اثبات می کند و ثبات می دهد. اصلاً ام الكتاب در نزد اوست.

🌀 اصل چهارم؛ وجود استثنای در قوانین نظام آفرینش

اصل دیگری که قابل توجه می باشد، وجود استثنای در قوانین نظام آفرینش است. در عالم اگر چه یک نظام کلی و یک سری قوانین ثابتی

۱. سوره هود، آیه ۱۰۷، ترجمه: پروردگارت هر چه بخواهد می کند.

۲. سوره ابراهیم، آیه ۲۷، ترجمه: و خدا هر چه بخواهد، می کند.

۳. سوره رعد، آیه ۳۹، ترجمه: خدا هر چه را بخواهد محو یا اثبات می کند، و اصل همه کتابها نزد خداست.

داریم که علی القاعده روی آن قوانین ثابت نظام آفرینش، امور جاری می شود؛ اما درعین حال استثنائاتی هم در عرصه این قوانین وجود دارد و می تواند هم وجود داشته باشد.

🌀 شواهد قرآنی

خداوند در سوره انبیاء می فرماید: ﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ﴾^۱ فعلی که از خداوند صادر می شود، مورد سؤال واقع نمی شود. چرا؟! مگر طبق قاعده، فعل، غیر مستقیم از خداوند صادر نمی شد؟ پس چرا این طور شد؟! نظام آفرینش که به این صورت بود. چرا استثنا شد؟! چطور این جا قانون تغییر کرد؟! چگونه این جا با این تغییر، نظام عالم به هم نخورد؟! و خیلی از این شبهاتی که در موضوع معجزه انبیاء علیهم السلام پیش می آورند. یک جمله ﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ﴾؛ خدا چون و چرا ندارد که چرا این طور شد. آن، خلق است که مورد سؤال واقع می شود که چرا این طور کرد و چرا آن طور نکرد؟! و وظیفه اش این بود و چرا فلان کار را کرد که بر خلاف قانون طبیعت بود؟! این مربوط به خلق است و نه مربوط به خالق.

این که چگونه استثنا پیش می آید، علت های مختلفی دارد؛ مثلاً می دانیم که اصولاً از دواج زن و مرد، فرزندی به دنیا می آید؛ پس چگونه حضرت عیسی علیه السلام بدون پدر از حضرت مریم علیها السلام متولد شد؟ این استثنا

۱. سوره انبیاء، آیه ۲۳، ترجمه: خدا از آن چه می کند بازخواست نمی شود ولی آنان بازخواست خواهند شد.

چگونه است؟ نظم عالم که این نبوده است. چگونه یک مرده زنده می شود؟ چگونه ناگهان یک چوب دستی به اژدها تبدیل می شود؟! اژدها شدن در نظام آفرینش یک قوانینی دارد، اصولی دارد، چگونه این نظام به هم ریخت؟ و یا بسیاری از اتفاقاتی که در معجزات انبیاء و کرامات بزرگان هست؛ این استثنائات جوابش روشن است.

اولاً: این که می گوئیم قانون ثابتِ نظام آفرینش این گونه است، این کم ظرفیتی و کج فهمی ما را بیان می کند. چرا که ما با این جثه ناچیز، ذهن جاهل و سراپا خیالمان طوری ادعا می کنیم که گویی به قوانین کل نظام هستی رسیده ایم و فکر می کنیم این نظام محدود به همین است که ما رسیده ایم! یا می گوئیم دایره قانون طبیعت، این است که من به آن رسیده ام و بشر به آن رسیده است! در حالی که این یک گوشه ای از قوانین هستی است و میدان دید ما همین مقدار بوده است؛ آن چیزی که ما به آن رسیده ایم جزء همین قوانین است و جدای از آن نیست.

مثال اول

کسی از قانون نظام وظیفه، فقط این را می داند که مثلاً فرزند پسر یک خانواده ای که به سن ۱۹ سال رسیده، باید به خدمت نظام وظیفه برود. این به گوشش خورده و همین راه هم به چشمش دیده است؛ اما می بیند پسر فلانی نرفت، چرا استثنا شد؟! چرا این نظام در این مورد به هم خورد؟! در جواب می گوئیم: تو چنان کوچک فکر می کنی که وقتی این مقدار از نظام را فهمیدی و دانستی، این را به کل قوانین نظام وظیفه

تعمیم می‌دهی. این نقص و کوته‌بینی خودت است؛ و الا قانون نظام وظیفه فقط این نیست که تو فهمیده‌ای؛ بلکه وسیع‌تر از این است؛ تبصره‌ها و توضیحات زیادی دارد؛ همه آن تبصره‌ها و توضیح‌ها قوانین نظام وظیفه را تشکیل می‌دهد. شما آن قسمت از این قانون را ندیده‌اید که اگر شخصی دارای فلان شرایط باشد، معاف می‌شود؛ در فلان شرایط معاف از رزم می‌شود؛ شما که همه آن‌ها را ندیده‌اید، این را بروید از یک مأمور یا از یک سرهنگ نظام وظیفه بپرسید. اگر شما قضایای جامع و تمام قانون آن را ببینید، خواهید دید که این استثنا هم جزء همین قانون است و جدای از این نیست. بله! این که فلانی به سربازی نرفته است، این استثنا از قانون، درک تو است که در این دایره کوچک، قانون را می‌بینی؛ خیال می‌کنی که به همه آن رسیده‌ای! اما در کل آن حقیقت قانونی به جامع آن قانون نرسیدی، اصلاً این استثنا جزء قانون نظام وظیفه است، این محدوده ناقص فهم از مسئله، این کج فهمی را ایجاد کرد. اما آن جا کار درست است، اتفاقاً اگر غیر از این می‌شد جای سؤال بود که مثلاً آقای فلانی که با فلان شرایط معافیت، تطبیق داشت، چطور به سربازی رفت؟!

مثال دوم

فردی را فرض بفرمایید که تازه مسلمان شده و در مرحله آشنایی با دین است؛ به او می‌گویند چهار رکعت نماز ظهر را فلان جا آن طور بخوانید و نماز مغرب را این گونه بخوانید. وقتی با یک کسی مسافرت

می رود، آن جا می بیند که او نماز ظهر را دو رکعت خواند؛ در دلش هزار رقم اشکال وارد می کند! اما این مربوط به نقص خودش است. چون این فرد با گوشه ای از احکام نماز آشنا شده و این را به کل احکام نماز تعمیم داده است و در خیال خود تصور می کند آن مقدار کمی را که دانسته، همه آن احکامی است که وجود دارد؛ لذا به این اشتباه می افتد و تعجب هم می کند که چرا نماز چهار رکعتی را دو رکعت خواند. اما این مطلب نزد یک فقیه و در همه گستردگی احکام نماز، یک استثنا نیست، بلکه جزء احکام نماز است و اصلاً کار درست هم همین است و اگر غیر از این باشد، اشکال دارد. اما این برای کسی که کوتاه بینی می کند و دایره دیدش خیلی کوچک است - بدتر این که این دایره کوچک را همه دایره و همه ی صحنه می بیند - قابل درک نیست. اشتباه اینجاست! این غرور، منیت و خود برتری بینی است که تا دو کلمه از احکام را دانست، دایره آن را در خودش به این وسعت ببیند که باعث این همه اشتباه، سؤال، انتقاد و ... بشود.

اما کسی که در آن پهنه وسیع قرار گرفت، برای او این طور نیست، اصلاً برایش استثنا، خیلی واضح است. ما از قانون عالم خلقت به لحاظ کوچکی وجودمان، می دانیم که باید یک پدر و مادری باشد تا یک فرزندی باشد. این یک گوشه خیلی ناچیز از نظام وسیع آفرینش خلقت است. بدتر از آن، این است که از روی غرور و منیت مان، این قانون را تعمیم می دهیم و انحصار می دهیم که کل نظام هستی باید این گونه

باشد. آن وقت می‌گوییم که چرا حضرت عیسی علیه السلام به آن صورت استثنا شده است؟ چرا؟ چگونه می‌شود؟ و هزاران چراهای دیگر. نمی‌گوییم که من کوتاه‌بین هستم و بدتر از آن این است که این بینش کوتاه خودمان را وسعت می‌دهیم، مطلق نگاه می‌کنیم. اطلاق است که مشکل ایجاد می‌کند.

چطور یک نفر گل را بگیرد و پرنده کند و پرواز کند برود؟! چگونه این مراحل استخوان‌بندی انجام گرفت و سؤال‌های زیاد دیگری درباره این که چگونه با یک اراده، این چیزها اتفاق افتاد.

جالب این است که نمی‌گوییم مربوط به نقص فهم من بوده و اشتباه بزرگ من است که قوانینی که با آن آشنا شدم - که ذره‌ناچیزی از اراده قانون ساز الهی است - را تعمیم می‌دهم و مطلق نگاه می‌کنم؛ لذا طبیعی است که به عدم فهم این استثنا گرفتار شوم. آن وقت از روی غرور، اعتراض، دهن کجی و چون و چراهای بیشتری می‌کنم. باید بگوییم قرآن معجزه عجیبی است. زیرا معجزه آورتر از این که مثلاً یک چوب دستی را بزنید به یک جایی و به اژدها تبدیل بشود، این کلام است که با این قاطعیت، خبر از قوانینی می‌دهد که بشر اصلاً به الفبای آن هم راه پیدا نکرده است. خود بیان این واقعیت از خود آن معجزه‌اش قوی‌تر است که با این قاطعیت توجه ما را به چه فضاهایی از نظام آفرینش جلب می‌کند. آن وقت ما می‌گوییم استثنا!

﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ﴾ به خاطر همین معرفت است که اهل آن از خدای ترسند. هیچ وقت ادعا نمی کنند که من پیامبر خدا هستم، من حجت خدا هستم! بلکه از همین معرفت است که حقیقتاً از خدا خشیت دارند؛ از این که ممکن است خدا توفیق را از من سلب بکند، یا با امتحانی ساده در آخر عمرم پایم بلغزد و زمین بخورم. این خوف است، این توحیدی است که اصلاً نمی گذارد برای انسان عُجبی باقی بماند و نعوذ بالله خداوند مورد سؤال قرار بگیرد.

کما این که ما در زندگی بارها این ذلت را می بینیم؛ ولی به آن توجه نمی کنیم. فردی را تصور کنید که منحرف تمام باشد و با هزاران شبهه، اصلاً خدا و اهل بیت علیهم السلام و همه عالم را رد می کند، اما وقتی می خوابد، می بینی ذیلاننه مثل برگ یک درخت، به زمین افتاده و هیچ هیچ شده است. این ساعاتی که به خواب سنگین رفته، نه صحبت از این اعتراضات است، نه از این چراها و نه از این استدلال های چنین و چنان! اصلاً آن قدر ذلیل افتاده که چیزی نمی بیند تا به کسی بگوید که این گونه است و آنگونه نیست، اصلاً نمی شنود تا بیاید بنشینند و بحث کند؛ اصلاً نمی تواند حرف بزند تا این که بیاید اعتراض بکند، سؤال بکند.

اگر انسان سرسوزنی عقل داشته باشد، این ها همه برایش پاسخ است؛ چرا دیگر اعتراض نمی کند؟ چرا دیگر این چراها را نمی گوید؟ در این هفت ساعت، ده ساعت خواب، نه تنها این چراها را نمی گوید، بلکه اصلاً نمی تواند چیزی بگوید! شما که می گوئید من حق هستم، الان

بگویید که این هفت، هشت ساعت چه شد؟! انسان اگر اندکی فکر خود را با همه وجود به کار بیندازد، پاسخ سؤالاتش را در زندگی خود دریافت خواهد کرد.

﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ﴾ پس خداوند مورد سؤال واقع نمی شود. چون او عین عدل است، ﴿وَهُمْ يُسْئَلُونَ﴾ بلکه آن که باید مورد سؤال واقع شود، خودِ خلق است. در این نظام، این خلق موظف است این طور زندگی بکند، این طور عمل کند. در غیر این صورت، چراها پیش می آید.

پس استثنایی که عرض می کنیم، به زبان خَلْقِ خودمان است، وگرنه در عالم واقع این طور نیست. شخصی با مجاهده و شخص دیگری از راه جذب، به یک مرحله می رسد. این مطلبی است که به نظر ما استثنا است. اما در تربیتِ این عالم توسط خداوند متعال، استثنایی وجود ندارد.

❖ اصل پنجم؛ رجوع به متخصص، یک مسألهٔ عقلی

اصل دیگر، رجوع به متخصص است. این اصل، باز یک اصل قرآنی بوده و همچنین یک اصل عقلی است که ما بایستی به اسباب رجوع بکنیم. اگر خدا اراده اش بر این است که ما به وسیلهٔ اسباب و ابزار تربیت بشویم، این جا قاعدهٔ الهی ما را ملزم می کند که به متخصص رجوع کنیم.

شواهد قرآنی

در این جا به آیاتی اشاره می کنیم. به عنوان نمونه قرآن می فرماید:

﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱ این امر خود خداست که به اهل کتاب می فرماید: اگر در حقانیت این مطلب شکی دارید و سؤال شبهه ای وجود دارد بروید از متخصصین تان بپرسید که آن جا حقانیت این مطلب آمده است. این رجوع به متخصص باز یک امر عقلی است.

مثال

تا به حال دیده نشده است که وقتی کسی مریضی دارد، با عجله و با آن اضطراب، مستقیم ماشین را به یک کارگاه - مثلاً کارگاه مکانیکی - براند! از هیچ کسی دیده نشده که این کار را بکند؛ حتی اگر مسلمان و مؤمن هم نباشد. اصلاً عقل آن جا می گوید که باید این ماشین، مریض را مستقیم به بیمارستان ببرد و نه به کارگاه نجاری. آن هم در آن شلوغی و نگرانی و اضطراب و اضطراب و آن حواس پرتی و فشار، ذره ای هم امکان ندارد که انسان به اشتباه بیفتد. این قدر مطلب واضح، روشن و قاطع است. حتی اگر مثلاً کفش هایش از یادش می رود که بپوشد، اما در عین حال هیچ وقت به کارگاه نجاری نمی رود و با همه وجود قبول دارد که باید برود به نزد آن متخصص مربوط خود. پس رجوع به متخصص در

۱. سوره نحل، آیه ۴۳، ترجمه: پیش از تو نفرستادیم مگر مردانی که حجت ها و زیورها به ایشان وحی کردیم، اگر خودتان نمی دانید از اهل کتاب بپرسید.

همهٔ امور زندگی یک امر خیلی واضح است.

اگر خودمان در زندگی مان یک بررسی داشته باشیم، خواهیم دید که از نان و نمک خریدن و غذا خوردن گرفته تا بالاترین شرایط و مسائل زندگی بلافاصله و به صورت خودکار، وجودمان ما را به طرف یک متخصص هدایت می‌کند.

♦ علت وارد کردن شبهه برای رجوع به متخصص در مسائل روحی

حالا چطور می‌شود که اینجا فراموش می‌کنیم، شبهه می‌آوریم و اشکال وارد می‌کنیم؟ چطور می‌شود که یک جمجمه درد می‌کند، یک چشم درد می‌کند، پیش متخصص می‌رویم و به جسم مان اهمیت می‌دهیم؛ ولی روح مان را می‌گوییم ولش کن؟!

شاید یکی از علت‌هایش این باشد که انسان همیشه تحت تأثیر محسوسات خودش است، هر آن چه راکه حس می‌کند به آن بها می‌دهد، اثر آن سریع‌تر، جدی‌تر و عملی‌تر می‌شود. همین که از میدان حسش بیرون رفت آن جا دیگری خیال می‌شود.

🌀 مثال اول

مرحوم علامه طباطبایی رحمته‌الله در تفسیر شریف المیزان در جریان حضرت موسی علیه‌السلام این مطلب را آورده‌اند که آن حضرت با این که در میقات و در ملاقاتش با خداوند متعال، به او مستقیماً وحی رسید و علم - آن هم علم وحی الهی - پیدا کرد که قوم او توسط سامری منحرف

شده است اما پس از این که پیش قوم خودش می آید و صحنه را می بیند، آشفته می شود. آن هم چه آشفته شدنی! چه خشمی! آن رفتار و خشمی که باعث می شود موهای برادرش را بگیرد و به آن شکل با او برخورد کند، در قرآن بیان شده است.

علامه می فرماید که چه طور شد حضرت موسی علیه السلام - با این که از طریق وحی به این مطلب علم پیدا کرده بود - این انقلاب و این اضطراب و این خشم آن جا برایش ایجاد نشد؟

در جواب می فرمایند این اثر حس است. چون اینجا آن صحنه که در میقات برایش معلوم شده بود، محسوس شد.

مثال دوم

مثلاً به شخصی گفته می شود که خواهرت یا پسرت تصادف کرده و یا حادثه ای برای آن ها پیش آمده است. بله؛ ناراحت می شود و خیلی هم ناراحت می شود؛ اما وقتی خودش آن صحنه را می بیند آن یک چیز دیگری است، آن مرحله حس است. مرحله حس خودش یک خاصیت ویژه ای دارد.

چون من احساس می کنم، این دستی که شکسته است باید به شکسته بند ببرم، یک سرسوزنی هم اشتباه نمی کنم، بلافاصله تصمیم خودم را می گیرم که به شکسته بند ببرم. اما این که باید افکار و روحیات خودم را، تربیت روحی و فکری و بینشی خودم را بایستی در اختیار یک

متخصص قرار بدهم، هنوز حس نمی‌کنم. هنوز حس نمی‌کنم که اگر این بینش انحرافی در من و روح و فکر من رسوخ کند و رشد کند چه مصیبت‌هایی بار خواهد آمد. چون این‌ها را حس نمی‌کنم لذا برای من خیلی هم مهم نیست و هر طور هم شد، بشود.

اگر در تربیت روح مان نقص‌هایی پیش بیاید، خودسرانه کارهایی انجام می‌دهیم و چون محسوس نیست که این کارهای خودسرانه در آینده باعث بروز چه مشکلاتی خواهد شد، اهمیتی برای آن قائل نمی‌شویم. لذا یکی از کارها و اهداف مهم مسائل تربیت نفس، این است که طوری تربیت شویم تا این حقایق - که به مراتب، مهم، بلند، قوی و سرنوشت سازتر از آن محسوسات مادی است و برای ما غیر محسوس است - برای ما محسوس شود.





فصل دوم

ضرورت نیاز به استاد در مسیر تربیت نفس

عدم نیاز به استاد، حرف خطرناکی است!

گاهی ادعا می‌شود که انسان در مسیر تربیت، نیازی به استاد ندارد، و گاهی هم ادعا می‌شود که به هر کسی نمی‌شود استاد گفت و استاد باید ویژگی‌های خاصی داشته باشد؛ باید بدانیم که این دو مطلب نباید با هم خلط شوند.

این که ادعا می‌شود در مسیر تربیت نفس نیاز به استاد نیست، خیلی حرف خطرناکی است. ولی یک موقع می‌گوییم این استاد باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد و شرایط استاد چیست؟ نمی‌شود از هر کس و از هر راهی تبعیت کنیم و بگوییم استاد است و از او استفاده کنیم. این نکته

بسیار مهمی بوده و اتفاقاً حرفِ خود قرآن و حرفِ عقل است.

ارزش دارد اگر انسان هشتاد سال جستجو کند تا کسی را که دارای این ویژگی هاست، پیدا کند و اختیارش را دستِ هر کس ندهد. این حکمِ عقل و حرفِ خود قرآن است. اما این که کسی بیاید و بگوید این راه احتیاج به استاد ندارد، این حرفِ خطرناکی است.

چطور ممکن است انسان، چند متر پارچه - چون کمی گران قیمت است - بدهد به کسی که در کارش استاد باشد و برای چند متر پارچه این قدر اهمیت بدهد ولی به حقیقت خودش بگوید: ولش کن! خودم می‌روم از این طرف و آن طرف مطالعه می‌کنم و بالاخره مطلب را پیدا می‌کنم!

اصل رجوع به متخصص آنقدر بدیهی و واضح است که حتی در زندگی روزمره انسان کاملاً مشهود می‌باشد و انسان ناخودآگاه به این اصل توجه دارد.

مثال

هرگز ندیدیم که کسی فرزندش مریض باشد و مثلاً به یک کارگاه ماشین‌آلات مراجعه کند که این بچه من را در نوبت فلان ماشین بگذارد! یا ماشینش خراب بشود و از مطب پزشکی نوبت بگیرد که ماشین من را در نوبت مریض‌هایت قرار بده! یا مثلاً فردی که پارچه گران‌قیمتی دارد، سعی می‌کند که آن را به خیاطِ ماهر بسپارد؛ این مسأله، کاملاً واضح

است.

پس به طور طبیعی، رجوع به متخصص در تمام زندگی انسان وجود دارد و این اصل واضحی است. فقط این شیطان است که گاهی انسان را در مورد این مسأله وسوسه می‌کند و وقتی می‌خواهی در این مسأله به متخصص رجوع کنی، شیطان می‌گوید: «آقا لازم نیست به متخصص رجوع کنی! حقیقت خودت و روح خودت مهم نیست؛ بلکه چند متر پارچه مهم است، چون گران قیمت است. باید حتماً یک خیاط ماهری باشد تا مثلاً آستین‌اش ذره‌ای کوتاه و بلند نشود؛ اما خودت و حقیقت خودت مهم نیست! هر طور می‌خواهد باشد.»

بنابراین این یک وسوسه است که برای انسان آمده است و گرنه اصل مطلب کاملاً واضح و بدیهی است.

آیا سلوکِ مسیر تربیت نفس، بدون استاد

امکان دارد؟

آیا کسی که در مسیر تربیت و تزکیهٔ نفس قرار می‌گیرد، لزوماً باید استاد ببیند و تحت نظر استاد باشد؟ یا این که می‌تواند بدون استاد و خودسرانه، متناسب استعداد خودش، کتاب‌های مختلف را مطالعه کند و این راه را طی کند؟

گاهی سؤال و شبهه می‌شود که اساساً خداوند خودش تربیت می‌کند و احتیاج به استاد نیست و هرکسی توفیق داشته باشد خدا خودش او را تربیت می‌کند و استاد را خودش می‌فرستد و بالاتر از این، اگر به دانسته‌های خودش عمل بکند، خدا خودش ندانسته‌هایش را به او تعلیم می‌دهد. اصلاً رساله برایش کفایت می‌کند؛ بقیه هر چه که هست، همه مریدبازی و دوره‌گردانی است؛ اصلاً این‌ها ساخته یک مشت صوفی‌ها و عرفایی است که مزاج خاص خودشان را دارند و مردم را دور خودشان جمع می‌کنند. این بیا و ببرها خیلی هم لازم نیست؛ خداوند خودش، تابحال در همه مراحل انسان را تربیت کرده و در این هم تربیت می‌کند! گاهی هم از فرمایشات اطرافیان بزرگان که به مناسبتی مطالبی را فرموده‌اند سند آورده و برای اثبات حرفمان به کلمات بزرگان استناد می‌کنیم و ای بسا گاهی سوءاستفاده کرده و حتی مطالبی را از بعضی فرمایشات بزرگان در این زمینه، بیش از حد پرورش می‌دهیم. اما وقتی بررسی می‌کنیم، با آیات و روایاتی مواجه می‌شویم که برای عمل به احکام دین، یک میدان وسیعی را باز می‌کنند و مراتب و جایگاه‌هایی را در آن میدان وسیع، برای عمل به احکام الهی ارائه می‌نمایند؛ اینجاست که تشخیص این مراتب و جایگاه‌ها، در این میدان وسیع عمل به احکام دین، نیاز به متخصص دارد.

🌀 شواهد قرآنی و روایی

آیات و روایات هم، برای همه‌ی افراد سقف ثابت و معینی را بیان

نفرموده‌اند. مثلاً در این آیه می‌فرماید: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾؛ خداوند به هر نفسی، به تناسب وسع او تکلیف کرده‌است. یک میدان وسیعی است و عمل به احکام دین برای هر کس به تناسب، وسعت، ظرفیت و استعداد خاص او است. در این میدان وسیع که به تعداد نفوس انسان‌ها مراتب مختلف پیدا می‌کند، چگونه باید تشخیص داد که استعداد این فرد در این مرحله و در فلان اعمال چیست؟ اینجاست که احتیاج به متخصص وجود دارد.

پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید: «خُذُوا مِنَ الْعِبَادَةِ مَا تُطِيقُونَ»^۲؛ عبادت را به مقدار توان و طاقت خود انجام دهید. اگر این آیه و روایت را کنار هم بگذاریم، یک ابعادی را باز می‌کند؛ پس عبادت را خارج از طاقت، ظرفیت و استعدادتان به خود تحمیل نکنید.

یا در یک روایت دیگری، امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «لَا تُكْرَهُوا إِلَى أَنْفُسِكُمُ الْعِبَادَةَ»^۳؛ عبادت را به نفس‌های خود تحمیل نکنید، به نفس خود در انجام عبادت و وظایف زور نگویید، کراهت وارد نکرده و سخت‌گیری نکنید، به اندازه وسعت خود به تکلیف عمل کنید.

از این قبیل روایات فراوان داریم ولی به همین مقدار اکتفاء می‌کنیم. در این روایت، «تُكْرَهُوا» را یک‌طور می‌فرماید و در آیه یا روایات دیگری به

۱. سوره بقره، آیه ۲۸۶، ترجمه: خدا هیچ‌کس را تکلیف نکند مگر به قدر توانایی او

۲. کنز العمال، ۵۳۰۱، ترجمه: از عبادت به اندازه‌ای که توان دارید، بگیرید؛

۳. بحار الانوار ج ۸۶، ص ۲۱۳، ترجمه: کاری نکنید که عبادت الهی در نظرتان ناپسند جلوه کند.

گونه‌ای دیگر؛ می‌فرماید: ﴿وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ﴾؛ درست نکنته مقابل آن معنی! ای بسا چیزهایی که برای شما کراهت دارد و سخت می‌آید، در حالی که آن خیر است، و آن چه را که دوست دارید، برای شما شر است.

در آیه دیگری می‌فرماید: ﴿فَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا﴾^۱؛ ای بسا چیزی که برای تو سخت است، از تاب و توان تو خارج بوده و کراهت‌آور است، در حالی که خداوند در آن خیر کثیری گذاشته است. حالا این دورا چطور جمع کنیم؟ یک متخصص می‌خواهد. اگر این رادست کسی دهید، کراهت را به معنای لغوی آن می‌برد و آن وقت در مسیر رفاه‌طلبی می‌افتد و هر تکلیفی به او می‌دهند، بهانه می‌آورد که این خیلی سخت است و در روایت فرموده است که سخت‌گیری نکن! به او می‌گویند که فلان کار را انجام بده، می‌گوید: نه، حوصله ندارم؛ تنبلی، تن‌پروری، راحت‌طلبی، بی‌کفایتی و همه این‌ها را با یک کلمه توجیه می‌کند: «به ما فرموده‌اند که به نفس خود زور نگو، تحمیل نکن، سخت‌گیری نکن!» یا از این طرف دچار افراط شود و بگوید: خود قرآن فرموده است: به دنبال سخت‌گیری‌هایی که خیر کثیری در آن است، برو و سخت زحمت بکش هرچه می‌خواهد باشد!

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۶، ترجمه: و چه بسا که از چیزی بیزارید و آن برای شما خیر است و چه بسا چیزهایی دوست می‌دارید در حالی که شر شما در آن است.

۲. سوره نساء، آیه ۱۹، ترجمه: و چه بسا چیزی خوشایند شما نباشد، و خداوند خیر فراوانی در آن قرار می‌دهد!

این افراط و تفریط، از کجای معنای کراهت درمی آید؟! چگونه معنی شود؟ چه کسی معنی کند؟ چه کسی مصادیق آن را تشخیص دهد؟ چه کسی این‌ها را تنظیم کند؟ این یک مسئله تخصصی است و آیات و روایات تأکید می‌کنند که بایست به دنبال متخصص رفت. این‌ها نکات ظریفی در رفتار انسان است که بین یک واژه با دو معنای وسیع، یک میدان وسیعی باز می‌کند.

در روایت دیگری می‌فرماید: «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَرُهَا»؛ آن جامی فرمود: «لَا تُكْرَهُوا إِلَى أَنْفُسِكُمْ»^۲ به نفس خود سخت‌گیری نکنید و بگذارید آرام باشد، این طرف می‌فرماید که افضل اعمال، پُر زحمت‌ترین آن‌هاست؛ ملاحظه می‌فرمایید که چقدر این ارتباطات، میدان باز می‌کند. ﴿لَا يَكْفِيكَ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وَسْعَهَا﴾^۳، این میدان به تعداد آنفوس، مراتب پیدا می‌کند، و این مراتب یک امر تخصصی است که البته عرض کردیم ما این‌ها را به عنوان مثال گفتیم و در این زمینه، آیات و روایات فراوان است.

تعریف کامل استاد اخلاق بر اساس قرآن

یکی از علل اصلی دچار شدن به شبهه در معارف الهی و دینی، این

۱. بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۱۹۱، ترجمه: برترین عمل، استوارترین و پرزحمت‌ترین آن‌هاست.

۲. بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۳۱۳، ترجمه: عبادت را به نفسهای خود تحمیل نکنید.

۳. همان

است که افراد، تنگ نظرانه معنای کلمات و واژه‌ها را می‌بینند و به وسعت آن معنا و حقیقتی که منظور دین است توجه ندارند؛ در نتیجه به یک تناقضی گرفتار می‌شوند.

از طرفی، معانی آن کلمات را محدود می‌بینند و به وسعت آن معنا توجه ندارند. از طرف دیگر، فطرتشان معانی حقیقی را می‌خواهد و در نتیجه از درون به تناقض گرفتار می‌شوند و این مشکل در درونشان ایجاد می‌شود.

اشتباه دؤمشان این است که خیال می‌کنند این اشکال، مربوط به دین و معارف اسلامی است؛ غافل از این که این اشکال و تناقض مربوط به درون خود او است. او باید در برخورد با کلمات، معانی را، آن چنان که مدنظر دین هست، نگاه کند، نه این که با برداشت شخصی خود، همه چیز را تفسیر کند.

در مورد بحث ما هم این اتفاق رخ می‌دهد؛ وقتی سخن از معنای استاد اخلاق به میان می‌آید، این معنا در ذهن فرد، فقط یک معنای تنگ و تاریکی ایجاد می‌کند؛ مثلاً، استاد اخلاق به کسی بگویند که بیاید روی صندلی بنشیند، یک سری مطالب خوبی هم بگوید و نصیحت‌هایی بکند و آیات و روایاتی هم بخواند! اگر استادش هم خیلی قوی باشد، راهنمایی می‌کند که سر سفره چطور می‌نشینند، لباس را چطور می‌پوشند، چه کار کنیم که آدم خوبی باشیم؟ چه کار کنیم که همه

ما را دوست بدارند؟ چکار کنیم که چنین و چنان باشد؟

یا می‌گویند که این چیز مهمی نیست، ما می‌توانیم به کتاب‌ها مراجعه کنیم، این مطالب همه جا فراوان است، چه لزومی دارد که حتماً پیش یک کسی برویم؟ ماکه این‌ها را بلد هستیم، می‌توانیم بخوانیم و یاد بگیریم، همه جا مملو از این مطالب است، دیگر نیازی به استاد نیست! لذا یک همچین معنایی در ابتدا از استاد اخلاق به ذهن متبادر می‌شود. اما چرا این سؤال و این معنا برای او پیش می‌آید؟ برای این که استاد اخلاق یعنی همین! البته اگر با معنای بسیار تنگ نظرانه به آن مطلب نگاه شود.

و از طرف دیگر، در فطرت آن فرد، تناقض ایجاد می‌شود و این مشکل و سؤال برای او به وجود می‌آید.

در حالی که نگاه قرآن، بسیار بلند می‌باشد. قرآن یک باب جدیدی به روی انسان باز کرده است. خبر از انسان‌هایی می‌دهد که استعداد‌های فوق‌العاده‌ای دارند و به معرفت و کمالی رسیده‌اند که خدا توصیف آن‌ها را در مورد خودش قبول می‌کند؛ در حالی که حضرت موسی علیه السلام با آن عظمت در آن مانده بود.

قرآن، حتی حالات بعضی از انبیای دیگر را نقل می‌کند تا این نکته مهم را برای ما شرح دهد. امثال حضرت یونس علیه السلام باید به شکم ماهی بروند و مراحلی از توحید را طی کنند تا یک چیزهایی بفهمند، تا بدانند در

توحید چه خبر است؛ و آلا رسیدن به آن کمالات توحید، در این فضای آزاد، قابلیت‌های خاصی می‌خواهد. اما به برکت قرآن، می‌بینیم انسان‌هایی هستند که به آن معنا رسیده‌اند.

البته اگر کسی شبهه کند که این‌ها منحصر به معصومین علیهم‌السلام است، این شبهه بسیار بی‌جایی است! برای این‌که قرائن فراوان داریم که دلالت می‌کنند این مربوط به غیر معصوم هم هست. خیال می‌کنند که اگر این‌ها منحصر به معصوم بکنند، مقام معصوم را بالا برده‌اند، در حالی که این‌طور نیست، بلکه مقام معصوم را پایین آورده‌اند؛ برای این‌که معصومین علیهم‌السلام مخلص‌ساز هستند، نه این‌که فقط مخلص باشند. مقام آن‌ها آن قدر بالاست که از این انسان‌ها، مخلص تربیت می‌کنند و به این مقامات می‌رسانند، نه این‌که بگوییم معصومین علیهم‌السلام فقط مخلص هستند.

به هر حال قرآن ما را به عظمت انسان‌هایی که قابلیت دارند به چنین معرفتی برسند، توجه می‌دهد؛ که این افراد فقیه بوده و توانایی استنباط حکم خدا از آیات، روایات و سنت و توانایی امر به معروف و نهی از منکر را دارند. خداوند متعال به این افراد حکمت داده است. جالب اینجاست! خداوند اینجا حکمت دادن را به خودش نسبت می‌دهد. این دیگر بحث فقهی و احکام ظاهری نیست که زحمت بکشد و یاد بگیرد، بلکه به این قابلیت رسیده که خداوند این علوم باطنی را به او داده است.

🌸 شواهد قرآنی

در یک آیه - که مطلب بسیار صریح است - می فرماید: ﴿ لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ ﴾؛ قرآن، صحبت از کشف انسان هایی می کند که قابلیت پیدا کرده اند تا خداوند به برکت این لیاقتشان، ایمان را در دل آنها ثبت و محک کرده و به ثبات برساند و با روحی از خود، آنها را تأیید کند. خیلی مقام بالایی است که انسان مورد تأیید خدا قرار بگیرد و به چنین لیاقتی برسد.

از این قبیل آیات، فراوان است که استعدادها و انسان هایی را کشف می کند تا بعد از ختم نبوت و ختم وصایت بتوانند این حرکت را با آن ویژگی هایی که دارند در جامعه شروع کنند.

🌸 استفاده کامل از ظرفیت و استعداد های نهفته انسان

◆ مسأله تسویه

قرآن، به مطلب مهمی به نام «تسویه» اشاره کرده است؛ تسویه با خلق

۱. سوره مجادله، آیه ۲۲، ترجمه: هیچ قومی نخواهی یافت که ایمان به خدا و روز جزاء داشته باشد و در عین حال با کسانی که با خدا و رسولش دشمنی می کنند دوستی کند هر چند دشمن خدا و رسول پدران و یا فرزندان و یا برادرانشان و یا قوم و قبیله شان باشد، برای این که خداوند در دلهايشان ایمان را نوشته و به روحی از خودش تاییدشان کرده.

فرق دارد؛ خلق این است که ما اجزای یک چیزی را کنار هم جمع کنیم، در این حالت آن را خلق کردیم، اما در تسویه، ما باید این اجزا را طوری تنظیم کنیم که با هم هماهنگ باشند.

مثال اول

فرض کنید یک آدم غیرمتخصص می خواهد یک رادیویی و یا یک دستگاه الکترونیکی را درست کند؛ در ابتدا، قطعات آن را جمع می کند و به هم می پیچاند و خوشحال است که درست کرده است! تا به برق می زند، یکدفعه می بیند که برق رفت! چند بار دیگر امتحان می کند، باز هم دستگاه سوخت! با خود می گوید: پس این چرا کار نمی کند؟! همه قطعات و پیچ و مهره های آن را جمع کردم! به او می گوییم: صرف جمع کردن این قطعات و ابزار با هم، کافی نیست و آن ها طوری باید با هم ارتباط داشته باشند که تناسب تمام اجزا با همدیگر لحاظ شود. این طور نیست که باطری را بدون حساب، نصب کنیم؛ باید دقیقاً تناسب آن، از جهت قطب و... مشخص باشد؛ این را تسویه می گویند.

پس تسویه این است که وقتی ما اجزای یک چیز را که کنار هم می گذاریم، روابط و هماهنگی بین این اجزا را بایستی ملاحظه و تنظیم کنیم.

اگر تسویه شود، چه اتفاقی می افتد؟ آن شیء دارای خاصیت می شود و یک خواصی از آن ظهور می کند که قبلاً نبود؛ این رادیو هر چقدر که این طرف و آن طرف می زدیم، یک قوطی بیشتر نبود؛ الان یک متخصص

آمد و همین قطعات را جابه جا و تنظیم کرد و تناسب مربوطه آن‌ها را برقرار نمود؛ الان تا دکمه اش را بزنی، دارای خاصیت می شود، چون تسویه شده است.

مثال دوم

تسویه یک بحث عجیبی است؛ مثلاً شما یک میله آهنی را ملاحظه بفرمایید که همه مولکول‌های آن، همان است، هیچ چیزی اضافه نشده و یک چیزی خاصیتی است. یک تیر آهن به آن بزرگی، چند تنی، یک سوزن خیاطی را هم جذب نمی کند، چرا؟ چون مولکول‌های آن هنوز تسویه نشده است، اما تا آن را در یک میدان انرژی خاصی - میدان مغناطیسی - قرار می دهید، آن مولکول‌ها را در یک نظم خاص قرار می دهد و قوه مغناطیسی غوغا می کند! الان، چون تسویه شد، این خواص از آن ظهور کرد و هنوز هیچ سردنیاوردیم که آیا این میله آهن ربا در داخل قوه مغناطیسی فرورفته یا قوه مغناطیسی در داخل این میله آهنی وارد شده است؟! این قدر اتحاد آن‌ها جالب است.

شواهد قرآنی

تسویه چیز عجیبی است؛ از باب استناد مطالب، به چند آیه اشاره می شود:

قرآن می فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى﴾؛ ﴿خَلَقَ﴾ ای که داخل آن ﴿سَوَّى﴾

۱. سوره اعلیٰ، آیه ۲، ترجمه: پروردگاری که اجزای عالم را از عدم به وجود آورد و هر یک را در جایی قرار داد که باید قرار می داد.

هم قرار گرفته است، صرفِ خلق نیست، تسویه هم است، این راهمه می توانند بفهمند. در یک جای دیگر می فرماید: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَتَقَوَّتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾؛ آن خواصی که در این انسان بازمی شود و اتفاقاتی که در ادامه آیه می افتد بعد از ﴿فَسَوَّيْتُهُ﴾ است. در آیه ای دیگر می فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ﴾؛ ﴿سَوَّا﴾ اعجاز بوده و اصلاً در نظام خلقت و حتی اشیاء و انسان، مسأله محوری می باشد؛ لذا خواصی که هر شیء متناسب با خود پیدا می کند، در آن یک تسویه ای به کار رفته است. قطره باران بی دلیل از ابر نمی افتد. حال دانشمندان می آیند و اسرار هر شیء را پیدا می کنند، شیمی دان ها و فیزیکدان ها هر یک، اسرار مربوط به خود را پیدا می کنند، ولی می بینید باز هم خواص آن شیء، به برکت ﴿سَوَّا﴾ تا بی نهایت ادامه دارد.

﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾^۱؛ به هر حال این تسویه، در دین و قرآن ما، در روایات و در نظام آفرینش یک جایگاه خاصی دارد. طبق قانون کلی آفرینش، احکام دینی هم همین طور است.

◆ تسویه استاد اخلاق و آثار آن

وقتی ما به یک متخصص مراجعه می کنیم، او ما را به این که واجبات را از کجا شروع کنیم و ترتیب آن چگونه باشد و یا در کنار آن، مستحبات را چه

۱. سوره حجر، آیه ۲۹، ترجمه: پس چون کار او را به پایان رسانیدم و از روح خود در او دمیدم.

۲. سوره انفطار، آیه ۷، ترجمه: پروردگاری که تو را آفریده و پرداخته و تناسب داده.

۳. سوره شمس، آیه ۷ و ۸، ترجمه: و سوگند به جان آدمی و آن کس که آن را با چنان نظام کامل بیافرید و در اثر داشتن چنان نظامی خیر و شر آن را به آن الهام کرد.

طور شروع کنیم و ... توجه می‌دهد؛ لذا این تنظیم دستورات، آثار خودش را در شخص ظهور داده و آن آثار از باطن برای انسان محسوس می‌شود؛ همین که محسوس شد، آن وقت از معارف ذهنی و خیالی آزاد می‌شود و آن‌گاه که مسئله توحید و معاد محسوس شود، معاد را می‌شناسد که از توحید فطری او نشأت گرفته است و چون توحید برای او محسوس است، معاد هم برایش محسوس خواهد شد. این معاد با معادی که ما در ذهن داریم، چقدر فاصله دارد؟!

معرفت به امام او، از توحید فطری او نشأت خواهد گرفت و چنان امامتی است که برای انسان محسوس می‌شود؛ نه آن امامتی که در تاریخ چیزهایی شنیده است - البته باید هم بشنود و لازم است، آن‌ها در جای خود محفوظ است، یعنی ضرورت شناخت نظری جایگاه ائمه به جای خود محفوظ است، اما کافی نیست - این امامتی که از طریق وجود خلقت باز نشود، در معرض تزلزل و شبهه و شک و تردید است که با یک مختصر شبهه از بین می‌رود.

امامتی که از این توحید نشأت می‌گیرد، اثرگذار است. ما به دنبال پیامبری نیستیم که مثلاً فرستاده‌ی خدایی در گوشه‌ای از آسمان است و من حرف او را از طریق این پیامبر گوش می‌کنم! این شناخت نبوت حقیقی نیست.

اگر ما توحید را احساس کنیم و حرف پیامبر و نبوتی که از این توحید نازل

می شود را گوش فرادهیم، آن وقت این معرفت به نبوت، حساب دیگری دارد و اطاعت از دستورات این نبی هم چیز دیگری است؛ اینجاست که همه معارف - که ریشه و اصول زندگی ما است - به معنای واقعی شروع به رشد می کند. آنگاه معلوم می شود که دشمنان اهل بیت علیهم السلام چگونه با جنایات خود، عالم را از زندگی نورانی حقیقی و از حیات حقیقی محروم کردند و چگونه این عالم به رنج، درد، تاریکی و گرفتاری مبتلا شده است.

🌀 مثال اول

چرا دو کودک مدام با هم دعوا می کنند؟ چرا برای چیزهای بی ارزش بهانه تراشی می کنند و با به دست آوردن آن ها خوشحال و با ازدست دادنشان غمگین می شوند؟ چون در تاریکی کودکی زندگی می کنند. تا این معارف محسوس از طریق معرفت، برای ما باز نشده باشد، ما در تاریکی خاصی زندگی می کنیم و مشکلات زندگی ما هم ناشی از این تاریکی است؛ مشکلات اقتصادی، سیاسی، مدیریتی و هر مشکلی که پیش می آید ناشی از این است که ما در این نظام کودکی داریم زندگی می کنیم. به محض این که از نظام کودکی خارج شویم و وارد این فضای معنوی شویم، می بینیم ریشه همه مشکلات از بین رفت.

دشمن به این نکته رسیده که اگر حرکت های معرفتی توحیدی - به معنای فطری که در قرآن به آن تأکید شده است و اهل بیت علیهم السلام آن را معرفی می کنند و تعلیم و تربیت می دهند - باز شوند، دیگر جای پای از شیطان و حتی خود شیطان هم باقی نمی ماند؛ به همین علت است که

خیانت‌های دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام، ادامه دارد.

اگر پیام عاشورا، پیام محرم، گریه، زیارت عاشورا- زیارت عاشورا خود یک روضه است، انسان وقتی از اول تا آخر زیارت عاشورا را می‌خواند، سر تا پا روضه می‌بیند - با آن دید معرفتی باز شود، آن وقت یک حساب دیگری پیدا می‌کند؛ چون هرچه شخصیت حضرت امام حسین علیه‌السلام، آن مقام والایی که به او اهانت شده است، بیشتر برای انسان معرفی شود، خود در عظمتِ احساس و عظمتِ مصیبت کافی است.

مثال دوم

فرض بفرمایید، بگویند که با فلانی دعوا شد، و به او سیلی و مشت و لگد زدند؛ می‌گوییم: دعوا نمی‌کرد دیگر! تقصیرِ خودش است؛ ولی اگر بگویند فلانی که شخصیتی بسیار بالا و فوق‌العاده‌ای در ذهن ما دارد، نورِ چشم ما، جگر گوشه‌ ما و شخصیت برتر علمی است و عظمت‌های گوناگونی هم دارد، موردِ آزار قرار گرفت! اینجا دیگر تاب و توان نمی‌آوریم؛ برای این که به عظمتِ آن شخصیت توجه داریم.

معلمِ یک دانش‌آموزی در مدرسه، وقتی یک سیلی به او بزند، ده دقیقه دیگر، دانش‌آموز می‌خندد و می‌رود! اما اگر آن جابه پدر آن دانش‌آموز یک اخمی کنند، - حالا سیلی که هیچ، یک اخمی بکنند - این دو مساوی نیستند و مصیبت این بسیار بزرگ است.

در بین دانش‌آموزان، در بین معلمین و در بین آن جمع، به پدر با

شخصیت این دانش‌آموز، یک حرف تندی بزنند، پرخاشی به او بکنند، این خیلی سنگین است تا این‌که مثلاً ده ضربه شلاق به خود دانش‌آموز بزنند.

هرچه معرفت و شخصیت معصوم ﷺ باز شود، سنگینی عظمت مصیبت معلوم می‌شود، نه این‌که مصیبت و تحریکات عاطفی باشد، بحث تحریکات عاطفی نیست، بحث این است که چه اتفاقی افتاده است، بشریت و عالم از چه حقیقتی محروم شده‌اند و در چه سیاه‌چالی زندگی می‌کنند؟!

مثال سوم

به طور مثال، وقتی به ما می‌گویند که در گذشته، جریان برق نبود، می‌گوییم که بیچاره گذشتگان! بیچاره‌ها با دود هیزم زندگی می‌کردند و اصلاً نمی‌دانستند که برق چیست؛ لذا این رابه خوبی متوجه می‌شویم. یا در گذشته با چهارپایان مسافرت می‌کردند و می‌گوییم که کاش همچون الان در گذشته هم هواپیما بود؛ این راهم زود متوجه می‌شویم که بشر یک روزی از یک نعمتی محروم بوده است.

اما آیا الان می‌دانیم که از چه نعمتی محروم هستیم و از چه نعمتی ما را محروم کردند؟! اگر عظمت این جنایت باز شود، و بفهمیم آن‌ها چه کسی هستند، آن امامت و ولایت از طریق توحید فطری باز شود، آن‌گاه دیگر مطلب محسوس می‌شود؛ عظمت جنایتی که در زیارت عاشورا آمده است در جای خود باید بحث شود ان شاء الله.

وجود برخی مصادیق تفصیلی از قرآن بر ضرورت استاد

مسأله اهمیت استاد یکی از آن مواردی است که قرآن از آن به صورت کلی گذر نکرده و بلکه مصداقش را - آن هم نه به شکل اجمالی، بلکه تفصیلاً - بیان فرموده است.

شاهد قرآنی

قرآن در جریان حضرت موسی علیه السلام و جناب خضر علیه السلام این مصداق عینی را، آن هم با تفصیل بازگو کرده است؛ نه این که یک اشاره کلی کرده باشد که حضرت موسی علیه السلام لازم شد از یک بزرگواری از بندگان ما استفاده بکند و مطلب تمام! بلکه حتی آن کلمات ریز و جزئی قصه را نیز بیان فرموده و اگر دقت بکنیم معلوم می شود که خداوند متعال با این نوع بیان، توضیح و روش، حتی جای ذره‌ای بهانه و شبهه برای ذهن احدی نگذاشته است. در سوره کهف آیات ۶۰ به بعد خداوند متعال می فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا﴾

حضرت موسی علیه السلام به آن جوان که همراهشان بود، می فرماید: «پیوسته، مرتباً و بدون انقطاع می روم تا به مجمع البحرين برسیم» حالا مجمع البحرين چه مکانی است ما کاری نداریم، به هر حال یک مکانی

۱. سوره کهف، آیه ۶۰، ترجمه: و (یادکن) چون موسی به شاگرد خویش گفت: آرام نگیرم تا به مجمع دو دریا برسیم، یا مدتی دراز بسربرم.

بوده است. شاهد مثال این قسمت از آیه است که می فرماید: ﴿أَزْمُنِي حُقْبًا﴾. اگر در مجمع البحرین هم ندیدم و نتوانستم به آن مرد الهی برسم، روزگاری را طی خواهم کرد تا به او برسم. ﴿حُقْبٌ﴾ یعنی روزگار؛ حالا مقدار آن روزگار چقدر است؛ ده سال، بیست سال، سی سال است، حتی بعضی از مفسرین بزرگوار تا هشتاد سال هم گفته اند! به هر حال می فرماید: من یک روزگار طولانی - هشتاد سال هم اگر طول بکشد - را طی خواهم نمود و تلاش می کنم تا در مجمع البحرین به آن مرد الهی که خدا مرا به استفاده از او امر فرموده است، دسترسی پیدا کنم و به او برسم. عبارت هایی که قرآن به کار برده، بسیار قابل توجه است: ﴿فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا﴾^۱

«زمانی که به مجمع البحرین رسیدند آن جا ماهی شان را فراموش کردند، پس ماهی، راه خودش را گرفت و به طرف دریا سرازیر شد». ﴿سَرَبًا﴾ یعنی چیزی که به طرف سراسیمی حرکت کند.

﴿فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِقَتَاهُ إِنَّا كَدَّاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا﴾^۲ زمانی که از مجمع البحرین گذر کردند، آن قدر راه رفتند که خسته شدند، و در آن خستگی حضرت موسی علیه السلام به رفیقش فرمود: آن غذای ما را بیاور؛ شاهد مثال ما این قسمت از آیه است که می فرماید: ﴿لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا

۱. سوره کهف، آیه ۶۱، ترجمه: و همین که به جمع میان دو دریا رسیدند ماهیشان را از یاد بردند، و آن ماهی راه خود را به طرف دریا پیش گرفت.

۲. سوره کهف، آیه ۶۲، ترجمه: و چون بگذشتند به شاگردش گفت: غذایمان را پیشمان بیاور که از این سفرمان خستگی بسیار دیدیم.

هَذَا نَصَبًا ﴿١﴾

«نَصَب» یعنی سستی و وضعی که ناشی از خستگی انسان باشد. از این کلمات ملاحظه می‌کنیم که قرآن چقدر قصه را دقیق باز می‌کند و این نکات مهم و قابل توجه را بیان می‌کند. پس معلوم می‌شود که حضرت موسی علیه السلام این قدر راه رفته بود که دیگر از خستگی افتاده بود! با آن که در مجمع البحرین هم استراحت کرده بودند و با یک انرژی تازه راه افتاده بودند. چقدر راه رفته‌اند که خسته شده‌اند و از شدت خستگی به ضعف افتاده و سست شده‌اند و نیاز شدید به غذا خوردن داشتند!

﴿قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا﴾

رفیق حضرت موسی علیه السلام عرض کرد که: یادت می‌آید ما آن طرف، کنار صخره که به استراحت نشستیم و مشغول استراحت بودیم، آن جا یادم رفت جریان ماهی را برای تو بازگو کنم. در این قسمت قصه هم مفسرین بزرگوار بیاناتی دارند که قصه ماهی چیست؟ این‌ها رموزی از رموز قرآن است که باید به این‌ها رسید؛ که اصلاً ماهی چه نقشی در این رابطه دارد؟ جریان ماهی با این دریا چیست؟ خود جریان ماهی در آن جا که از وسط غذاهای این‌ها به آب فرو برود به چه شکلی اتفاق افتاده است؟! این‌ها بحث‌های خاص خودش را دارد؛ اما جالب اینجاست که همین گم شدن

۱. سوره کهف، آیه ۶۳، ترجمه: گفت خبر داری که وقتی به آن سنگ پناه بردیم من ماهی را از یاد بردم و جز شیطان مرا به فراموش کردن آن و نداشت، که یادش نکردم و راه عجیب خود را پیش گرفتم.

ماهی، علامتی است که حضرت موسی علیه السلام جناب خضر علیه السلام را با این علامت و در کنار این علامت ملاقات خواهد کرد.





فصل سوم

ویژگی های استاد حقیقی

مقدمه

استاد اخلاق یعنی کسی که طوری ساختار و خلقت یک انسان یا یک جامعه خام را بر اساس نقشه آیات، روایات و سیره معصومین علیهم السلام می‌سازد که از این ساختار، از این خلقت و از این آفرینش پخته او، صفات زیبای الهی ترشح کند، انعکاس پیدا کند، ظهور پیدا کند. این ویژگی‌ها را قرآن فرموده است.

استاد اخلاق، یک معنای بسیار بالاتر از این حرف‌ها هم دارد و باید دید محدود و ناقص نمی‌توان آن را بیان نمود.

با این مقدمه بحث را به خودی خود می‌توان جمع بندی کرد که

ویژگی های یک استاد اخلاق چه مواردی می تواند باشد:

- ۱- تمام ویژگی هایی که قرآن برای اولی الالباب بیان کرده است، برای استاد اخلاق هم صدق می کند.
- ۲- صفاتی که قرآن برای مومنین خالص بیان کرده، باید استاد اخلاق هم آن صفات را داشته باشد.
- ۳- تمام اوصافی که در قرآن برای انبیاء و اوصیاء علیهم السلام آمده است - به استثنای آن ویژگی هایی که منحصرأ مربوط به نبوت و امامت است - ویژگی های استاد اخلاق می باشد.

۱- فقاہت

از جمله آن ویژگی ها که در قرآن آمده است، فقاہت می باشد؛^۱ یعنی استاد اخلاق بتواند حکم خدا را از آیات، روایات و سنت اهل بیت علیهم السلام استنباط کند تا هر چه می گوید حکم خدا باشد؛ کلام او برای مترتی^۲، اعم از جامعه یا فرد، حجت باشد؛ منتها فقیهی مُنذر باشد، نه فقط این که خودش بتواند استفاده کند، بلکه روح انذار داشته باشد و انذار کاری

۱. ﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيُنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ و مؤمنان را نسزد که همگی [به سوی جهاد] بیرون روند؛ چرا از هر جمعیتی گروهی [به سوی پیامبر] کوچ نمی کنند تا در دین آگاهی یابند و قوم خود را هنگامی که به سوی آنان بازگشتند، بیم دهند، باشد که [از مخالفت با خدا و عذاب او] بپرهیزند. توبه: ۱۲۲

۲. تربیت شوند

بسیار پیچیده است که شاید کار مُبَشِّر بسیار راحت تر است.

مثلاً یک کسی بخواهد با یک طبابت ساده، یک مریضی را نجات دهد، این خیلی آسان است تا این که بخواهد آن مریض را جراحی نموده و مثلاً غده‌ای را از درون مغزش بیرون بکشد که این کاری بس دشوار است.

۲- حکمت

صفت دیگر این است که باید حکمت داشته باشد؛ یعنی از طرف خداوند، یک سری علوم باطنی بر اساس پاکی نفس به او عنایت شده باشد و همچنین دعوت او هم به سوی خدا باشد.

۳- عبودیت

یکی دیگر از صفاتی که استاد اخلاق باید داشته باشد - که در قرآن، آن ویژگی درباره تمام انبیاء، اولیاء و اوصیاء علیهم السلام آمده است - عبودیت است؛^۱ یعنی در استاد اخلاق، دیگر اثری از «من» وجود نداشته باشد. یعنی

۱. ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ﴾ [مردم را] با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن؛ النحل ۱۲۲
۲. ﴿قَالَ إِنِّي عِنْدَ اللَّهِ أَنَا أَنَا الْكِتَابُ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾ مریم ۳۰؛ و همچنین آیات متعدد دیگری که از عبودیت به عنوان ویژگی انبیا، اولیا و اوصیا در قرآن آمده است.

استاد اخلاق باید عبد باشد. لذا هر چه که هست حکم خدا و دعوت به سوی خداست و دیگر خبری از ملاحظات «من» در کار نیست.

۴- بصیرت

بصیر باشد، صرف این که آدم خوبی است یا صرف این که حکم خدا را می داند، کافی نیست؛ چون موضوع آن حکم هم بسیار مهم است، اگرچه تشخیص موضوع حکم مربوط به فقیه نیست و آن را خودِ مرتبی باید تشخیص دهد، اما در عین حال استاد اخلاق مسئولیت سنگینی در این مورد دارد. لذا باید بصیرت داشته باشد تا بتواند این حکم خدایی را کجا، چگونه و با تشخیص کدام موضوعات اعمال کند. این از ویژگی های یک مرتبی است.

شواهد قرآنی

این مطلبی است که قرآن به صراحت به آن توجه داده و فرموده است: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلُ أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾؛ ﴿مَنْ اتَّبَعَنِي﴾، یک باب جدیدی است که قرآن در اینجا بازمی کند که دعوت با بصیرت به سوی الله است.

صرف این که بدانیم انجام دادنِ فلان امر واجب است، کار تمام

۱. سوره یوسف، آیه ۱۰۸، ترجمه: بگو: این راه من است. من و پیروانم، همگان را در عین بصیرت به سوی خدایم خوانیم.

نمی شود؛ بایستی بدانیم که این کار چگونه اجرا شود؟ کجا اجرا شود؟ با چه شرایطی اجرا شود؟ در چه کسی اجرا شود؟ اینها مطالبی است که پشت سر آن بصیرت می خواهد، ﴿عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾، این کار با بینش انجام می گیرد و نه با یک سری ذهنیات و ... که در جای خود بحث شده است.

۵- امر به معروف و نهی از منکر

استاد اخلاق باید اهل امر به معروف و نهی از منکر باشد. این طور نیست که استاد اخلاق بگوید: کار ما فقط نماز شب خواندن و زیارت عاشورا خواندن است؛ آن هم اگر هوا گرم باشد در کنار کولر و اگر هوا سرد باشد در کنار بخاری! و این برنامه ها را بدهد و بگوید که کار تمام شد!

بلکه امر به معروف و نهی از منکر، دستور قرآن است، قرآن به آن امر می کند.^۱ چه کسی برای این امر مهم، موظف تر از استاد اخلاق هست؟ لذا او مأموریت دارد و این امر خداست؛ پس نمی تواند بی تفاوت، بی غیرت و بی خیال باشد تا هر چه خواهد بشود. همچنین نباید توجهی داشته باشد به این که با امر به معروف و نهی از منکر کردن او، بعضی ها به او بگویند که تو با این کارها، فرد اخلاقی نمی شوی، مثلاً اجتماعی می شوی!

۱. ﴿وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾، و باید از میان شما گروهی [مردم را] به نیکی دعوت کنند و به کار شایسته وادارند و از زشتی بازدارند و آنان همان رستگارانند؛ آل عمران ۱۰۴

یا بگویند: تو هم سیاسی شدی؟!

این وظیفه الهی است، این امر خداست، امر به معروف و نهی از منکر یکی از ضروریات دین ماست، جدا از ساختار انسان نیست، جزء ضروریات است، اصلاً یکی از ویژگی های استاد اخلاق است. بنابراین او می خواهد در برنامه ریزی ها و در تربیت خود، مورد تأیید خدا قرار بگیرد، و آن چنان در عبودیت به خدا توجه دارد و مراقب است تا تأییدات خدا، شامل حال او بشود.

۶- حریص به هدایت مردم

استاد اخلاق باید به هدایت مردم حریص باشد و این یکی از صفات انبیاء است - البته نه این که از صفات خاص انبیاء باشد - یعنی واقعاً از روی احساس وظیفه و علاقه باطنی برای هدایت مردم سعی کند، نه این که توقعات و انتظاراتی داشته باشد؛ کما این که یکی از ویژگی های انبیاء علیهم السلام - که قرآن هم چند بار تکرار کرده است - این است که ما اجری از شما نمی خواهیم. استاد اصلاً توجهی به این چیزها ندارد، این طور نیست که منتظر باشد، کجا و چه مبلغی برای او خواهند داد، کجا چه خواهد شد؛ روزی، دست خداست، اگر خدا به دل کسی بیندازد تا به موقع فلان روزی را به تو برساند، آن طرف زمین هم که باشد به تو خواهد رسید. خدا روزی پاک را به دست انسان های لایق می رساند، تو در فکر تربیت جامعه باش.

استاد اخلاق، حریص به هدایت است؛ پس برای او هیچ فرقی نمی‌کند که یک بچه یتیمی از فلان روستا که هیچ کسی راهم ندارد، مترتی او باشد یا یک سالن چند صد هزار نفری؛ اصلاً عشق و حرص او این است که انسان‌ها هدایت شوند. کلمات بلندی که در قرآن نسبت به حضرت ختمی مرتبت، پیامبر اکرم ﷺ وجود دارد که نشان دهنده حرص و ولع آن حضرت به هدایت مردم است و به همین ویژگی استاد اخلاق اشاره دارد. ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾^۱. او باید دلسوز باشد و واقعاً دیگران را جان خود احساس کند، طوری دیگران را راهنمایی کند که انگار می‌خواهد وضع آن‌ها بهتر از وضع زندگی و کار خود باشد.

۷- واعظِ حَسَنِ بُوْدن

طبق دستور قرآن که فرموده است: ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ﴾^۲ استاد اخلاق باید واعظِ حَسَنِ باشد. واعظ به کسی می‌گویند که وقتی کسی را نصیحت می‌کند، در نَفَس او یک اثری باشد که قلب مخاطب را نرم کند و او را به سبب نرم شدن قلبش، حق‌پذیر نماید؛ مگر

۱. سوره توبه آیه ۱۲۸، ترجمه: به یقین، رسولی از خود شما بسویتان آمد که رنجهای شما بر او سخت است؛ و اصرار بر هدایت شما دارد؛ و نسبت به مؤمنان، رئوف و مهربان است!

۲. سوره نحل، آیه ۱۲۵، ترجمه: مردم را با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت بخوان و با بهترین شیوه با آنان مجادله کن. زیرا پروردگارت تو به کسانی که از راه او منحرف شده‌اند آگاه‌تر است و هدایت‌یافتگان را بهتر می‌شناسد.

کسانی که خدا دیگر قلب آن‌ها را مهرزده است و آن‌ها حساب خاص خود را دارند؛

به عبارت دیگر، اخلاص استاد و توجه او به این دلسوزی که به سوی خدا دعوت می‌کند، باعث می‌شود که قلبِ متربی برای حق‌پذیری نرم شود. لذا استاد نباید شخص را یک بعدی و یک طرفی - افراطی و تفریطی یا خوفی و رجائی - بار بیاورد، بلکه متوازن پیش ببرد؛ یعنی شخص را طوری تربیت کند که نه مغرور به رحمت خدا باشد و نه ناامید از رحمت خدا باشد، بلکه در یک حالت بینابین خوف و رجاء قرار بگیرد و این حالت است که او را به حرکت می‌اندازد.

۸- عدم دعوت به خود و ادعاهای نامتعارف

اساتید حقیقی - اساتیدی که بر اساس کتاب و سنت، تربیت می‌کنند - هیچ‌کدام ادعای علم غیب ندارند. همه بزرگان این‌گونه بودند؛ از جمله حضرت آیت‌الله بهجت رحمته‌الله‌علیه که دیگران هر چه سعی کردند، نتوانستند بفهمند این بزرگوار با حضرت ارتباط داشت یا نه و کسی هم از این مسئله بویی نبرد؛ چون این بزرگوار ادعایی نداشتند.

شاید کسی که رساله خواندن هم بلد نیست، ادعا کند که من هر روز حضرت رامی بینم و با ایشان ارتباط دارم، در حالی که رساله خواندن

هم بلد نیست! یا مثلاً یک آقایی که شال سبزرنگ به گردنش انداخته رامی بیند و می گوید من حضرت را با قیافه فلان دیدم! چون خودشان فرموده اند شاید مرا ببینی و نشناسی، لذا در خیالات خود هر روز حضرت رامی بیند! بنابراین ما به این سودجوهایی که کاسبی راه انداخته اند کاری نداریم.

اگر مرحوم آیت الله سعادت پرور رحمته الله علیه نبود - بعد از این که این اسرار کمی باز شد - شاید کسی نمی فهمید که علامه طباطبایی رحمته الله علیه در راه تربیت نفس هم بودند. چون ایشان را یک فرد فیلسوف و مفسر قرآن می شناختند و تمام؛ در حالی که از آن بُعد اصلی تربیتی او به لحاظ اقتضائات و شرایطی که آن زمان ایجاب می کرد، کسی اطلاعی نداشت و ممکن نبود که این مسائل به این شکل که هست، باز شود. خدا روح همه آن بزرگان و امام عزیز را شاد کند که این فضا، به این شکل باز شد. در گذشته اصلاً این گونه نبود، مگر ممکن بود در آن زمان از این مسائل صحبت شود؟! خیلی از شاگردان بزرگان را به بهانه این که دنبال برخی مسائل بودند، نیست و نابود کردند.

🌀 شواهد قرآنی

بنابراین این روش بزرگان تربیتی و صاحبان معرفت است که هیچ ادعایی نداشته باشند؛ بالاترین این ها هم خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که آیه قرآن صراحتاً می فرماید: ﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ

الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنَّا أَتَيْنَا إِلَّا مَا يُوْحَىٰ إِلَيْنَا؛ حضرت می فرماید: من نمی گویم که علم غیب بلد هستم، من نمی گویم که کلید همه خزائن عالم دست من است، من نمی گویم که ملک هستم، من هم مثل شما بنده خدا هستم، هرچه او بفرماید، آن را عمل می کنم، اصلاً هدفی غیر از این برایم نیست.

قرآن در داستان حضرت موسی و حضرت خضر علیهما السلام می فرماید: ﴿... فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾^۲

استاد حقیقی نمی گوید «من» می دانم، «من» کاری می کنم که تسخیر بکنم! کاری می کنم که قدرت مرا ببینی، و یک دستورالعمل خواهم داد که چه قدرتی پیدا کنی! چه مشکلاتی حل شود و...؛ این ها از علامت های عرفان کاذب است که همه راز «من» می دانند و رویکردشان دعوت به خود است.

اما استادی که اهل معرفت است می گوید «من حتی یک دقیقه بعد هم نمی دانم چه خبر است، هیچ چیز نمی دانم، من بنده گناه کار خدا هستم، هر چه او اجازه بدهد، خدا هر چه بخواهد، خدا هر چه توفیق بدهد همان است. همه چیز دست اوست. کسی کاره ای نیست» حقیقتاً

۱. سوره انعام، آیه ۵۰، ترجمه: بگو من نمی گویم خزینه های خداوند نزد من است، و نیز نمی گویم علم غیب دارم، و نمی گویم فرشته ای هستم، من دنبال نمی کنم مگر همان چیزی را که به سویم وحی می شود.

۲. سوره کهف، آیه ۶۷، ترجمه: پس بنده ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خویش رحمتی بدو داده بودیم و از نزد خویش دانشی به او آموخته بودیم.

عقیده‌اش این است که همه این‌ها از خداست. هیچ وقت در او دعوت به خود، مرید بازی و امثال این‌ها نیست. این‌ها علامت‌های خیلی روشنی است که خداوند متعال در قرآن فرموده است.

﴿قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَيْتُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا﴾^۱ بعد از ملاقات با آن مرد الهی، حضرت موسی علیه السلام عرض کرد که آیا اجازه دارم و آیا ممکن است از تو تبعیت بکنم و همچنین از آن عملی که خداوند تعلیمت داده مرا هم تعلیم دهی؟

دقت کنید که این حضرت موسی علیه السلام، پیامبر الهی و کلیم الله است! اما با همه این‌ها می‌گوید مرا تعلیم بده و می‌داند که خدا این علم را به این واسطه - یعنی حضرت خضر علیه السلام - داده است و با این واسطه می‌خواهد تعلیم بدهد. لذا نمی‌گوید که خدا خودش آن علم را می‌دهد، یا نفرموده تو به دانسته‌هایت عمل کن، خدا هم بقیه را یادت می‌دهد.^۲

۹- عدم بهره‌گیری از شیوه‌های نامعمول

از ویژگی‌ها و علامات کسانی که از سلامتی نفس جوانان سوء استفاده می‌کنند، این است که: به جای این‌که آن‌ها را به خداوند و به تزکیه نفس

۱. سوره کهف، آیه ۶۶، ترجمه: موسی بدو گفت: آیا تو را پیروی کنم که به من از آن چه آموخته‌ای کمالی بیاموزی.

۲. برای توضیح این مطلب، رک به عنوان چهارم از بخش چهارم همین کتاب

برسانند، به بهانه‌های مختلفی تحت عنوان تقویت اراده و تمرکز ذهن، نفس آن‌ها را بیشتر چاق و فربه می‌کنند، بیشتر فعال می‌کنند و از خدا بیشتر دور کرده و بردل جوان‌ها رُعب می‌اندازند.

این افراد راه و روش‌های خاص خودشان را دارند؛ مثلاً جن همزاد او را تسخیر می‌کنند و اسرار او را از او می‌گیرند و بعد به این جوان می‌گویند که تو در فلان جا، فلان کار را کردی، این جوان بیچاره هم مات در جای خود می‌خشکد که اصلاً احدی خبر نداشت که مثلاً من در فلان جا، فلان کار را کرده‌ام، یا این مسئله را به احدی نگفته‌ام و فقط در فلان جا، فلان کار از ذهنم گذشت؛ پس این از کجا اسرار را می‌داند؟! این کیست؟! اصلاً این شخص اگر ادعای پیامبری هم بکند، من او را قبول می‌کنم. خیلی چیز عجیبی است! اما بیچاره نمی‌داند که این بدبخت سال‌ها زحمت کشیده است تا فوت و فن جن همزاد او را یاد بگیرد و تسخیر کند تا امروز چنین ادا و اطوارها را درآورد و این انسان را مرعوب و بعد تسلیم خود کند؛ آن وقت هرچه از هوا و هوس دارد، از این جوان سوءاستفاده کند.

این‌ها یک سری از کارهایی است که موجب سوءاستفاده شده است، کما این‌که علم بدون تهذیب واقعی جز این نیست؛ می‌بینید که یک بدبختی زحمت می‌کشد و شب و روز عمر خود را می‌گذارد که از علوم تجربی، ریاضی و فیزیک استفاده کند تا یک بمب اتم درست کند، می‌خواهد با این کار همه را بترساند، و از ترس مردم استفاده کند. همین که دیگری از او ترسید، مرعوب و تسخیر او می‌شود و هرچه از هوا و هوس

دارد، روی آن اِعمال می کند. حال بگوییم که آیا این فرد، خیلی شخص مهمّ و خطرناکی است؟ نه، این طور نیست؛ بلکه این قدرت علم است. هر بی نمازی، هر شراب خواری هم که بخواهد این کار را کند، می تواند به آن برسد، ربطی به ارزش کار ندارد. یک علم است. یک علمی است که آن بدبخت شب و روز زحمت می کشد تا فوت و فن تسخیر جن را یاد بگیرد. هر انسانی با خود همزاد دارد، هر انسانی! یعنی آن موقعی که انسان متولّد می شود، جنّ همزاد او هم با او می آید، همان طور که الان به عنوان یک چیز مادّی، هر کجا مقابل نور قرار بگیریم، یک سایه داریم و این سایه با ما هست، حالا هر کسی از این طرف، از پنجره یا از پشت دیوار می بیند که یک سایه افتاده، و می تواند از آن یک خبری به ما می دهد، این که چیز مهمّی نیست. با تمرکز اراده، خیلی کارها می شود انجام داد. مثلاً می توانیم اراده را اِعمال کنیم و استکان بر روی دیوار راه برود، اما این مربوط به خدا و توحید نیست! این چنین جوان را مرعوب خود می کند؛ یا از طریق یک سری از روش ها که بیشتر شیاطین این روش ها را دارند.

بنابراین فرق اصلی استادِ اخلاق با دیگران در این است که استاد اخلاق، اصلاً نفس خود را از بین برده است و همه اش خداست، دعوت به خداست، دعوت به راه خداست، آشنایی با احکام خداست، رساندن به خداست؛ اما در دیگری با روش های گوناگون، جدا کردن از خدا و دعوت به خود است.



فصل چهارم

شناخت عوامل اختلاف در سلايق و روش های اساتيد

۱- انواع تفاوت‌ها و اختلافات

سؤالى اينجا پيش مى آيد که مگر حقيقت يکى بيش نيست؟ پس چرا کسانى که به حقايق معرفتى مى رسند، با هم اختلاف دارند؟

به عبارت ديگر در علوم نظرى، امکان اختلاف معلوم است، براى اين که قوه تخيل و قوه وهم دخالت مى کند و چون ابزار و منابع حسى امکان خطا دارند، بنابراین امکان اختلاف هم طبيعى است. اما آن هاى که صاحب معرفت هستند، از آن جاى که معرفت، يک امر شهودى است و حقيقت هم يکى بيش نيست، همه هم به حقيقت مى رسند، در نتيجه همه بايد يک چيز بگويند، پس چرا اين همه اختلاف در بين

صاحبان معرفت است؟

در جواب این سؤال، اولاً باید توجه کنیم که اصل اختلاف را خداوند در ذات طبیعت این عالم ماده قرار داده است. این اراده خداست، خاصیت ذاتی این عالم طبع است که باید اختلاف باشد. در دعاها داریم که خدا را این طور صدا می‌زند: «يَا حَادَّ كُلِّ مَخْدُودٍ»^۱، ای آن که همه محدودها را تو حد دادی. وقتی چیزی حد پیدا کند، به طور طبیعی اختلاف پیدا خواهد کرد، مثلاً یک طولی، یک متر است و طول دیگری و نیم متر است، این یکی در یک متر و آن دیگری در یک و نیم متر حد پیدا کرد؛ ذاتاً خاصیت این حد، این است که موجب اختلاف این دو طول باشد و اما این که اختلافِ عرضی و اختلاف طولی چه هست؟ این دیگر وارد مباحث دیگری می‌شود که از آن می‌گذریم.

به هر حال سنت الهی و اراده الهی در این است که اختلاف در این عالم ماده و در عالم طبیعت باشد، اما در موضوع بحث ما مربوط به اختلاف بین علما و یا اختلاف بین عرفا است چرا که انتظاری نیست عرفا اختلاف داشته باشند.

◆ اختلافات ناشی از نفس حیوانی انسان

این اختلاف باز دو نوع است: یکی اختلافی است که از نفس حیوانی انسان‌ها نشأت می‌گیرد که این اختلاف، مذموم، محکوم و منفور است

۱. بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۳۹۳، ترجمه: ای تعیین‌کننده حد و اندازه هر محدود.

و در قرآن هم به شدت از چنین اختلافاتی نهی شده است.

🌸 شواهد قرآنی

در این زمینه روایات و آیات فراوانی هست که ما فقط به یکی دو نمونه اشاره می‌کنیم، مثلاً دربارهٔ این که ارادهٔ الهی بر هدایت اختیاری انسان است و آن از لبس و اختلاف منفک نمی‌شود، می‌فرماید: ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَكِنَّمَا عَلَيْنَا مَا يَلْبِسُونَ﴾؛ خداوند به کسانی که می‌گویند چرا پیامبر از ملائکه نیست؟ می‌فرماید: «اگر بنا بر این باشد که ملائکه هم پیامبر شود و از عالم ملکوت به این عالم زمین بیاید، ما او را به صورت بشر قرار می‌دهیم» هرچند که در عالم واقع، مَلَك است اما در اینجا به صورت یک انسان خواهد بود، چرا؟ چون آن چه راکه این بهانه جوها خودشان به خودشان التباس و مشتبه می‌کنند و خودشان را به شبهه می‌اندازند تا باز آن زمینهٔ شبهه پیش بیاید، این مسئله را بهانه قرار می‌دهند تا از حق فرار کنند؛ چرا که اگر قرار باشد ملائکه به همان صورت خود در این عالم باشند، این یک هدایت جبری می‌شود و ارادهٔ خداوند متعال این است که جبری در هدایت وجود نداشته باشد، یعنی یک فضای امتحانی پیش بیاید تا آن که واقعاً گرسنه است، به دنبال غذا بیاید و آن که به دروغ دنبال این حرف‌ها است، به بهانه‌هایی از آن جدا شود. این عالم، عالم خالص کردن است تا آن‌هایی که واقعاً دنبال یک

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۹، ترجمه: و اگر آن پیامبر را از میان فرشتگان بر می‌گزیدیم باز هم او را به صورت مردی می‌فرستادیم و این خلط و اشتباه که پدید آورده‌اند بر جای می‌نهدیم.

حقیقتی هستند با آن‌هایی که به دنبال بهانه‌تراشی هستند، از هم جدا شوند. آیاتی از این قبیل زیاد است، در آیات محکمت و متشابهات که بحث خیلی طولانی دارد و خود قرآن این مسئله را فرموده است.

در نهی این اختلافات آیات زیادی در قرآن^۱ و در روایات و سیره معصومین^{علیهم‌السلام} است و مسئله از نظر عقلی خیلی واضح است، باز هم چند آیه از قرآن استفاده کنیم، می‌فرماید: ﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾؛^۲ پس از خدا و رسول او اطاعت کنید و با هم تنازع نکنید که اگر تنازع کنید، سُست می‌شوید، اجتماع شما به هم می‌ریزد، به ضعف می‌گیرید، ﴿وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ﴾، آن هیبت و اقتدار شما که در دل دشمن انداختید، آن هیبت و قدرتی که خداوند از شما در دل دشمن انداخت، از بین می‌رود. لذا در برابر مشکلات صبر کنید. در این آیه خیلی صریح نهی از اختلاف می‌کند و نتیجه‌های خانمان سوز و ویرانگر اختلاف را بیان می‌فرماید.

در یک آیه دیگر می‌فرماید: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾؛^۳ مثل آن طایفه یهود - یا هر طایفه

۱. ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ﴾ آنان که در دلشان میل به باطل است از بی متشابه رفته تا به تأویل کردن آن در دین راه شبهه و فتنه‌گری پدید آرند، آل عمران ۷

۲. سوره انفال، آیه ۶، ترجمه: از خدا و پیامبرش اطاعت کنید و با یکدیگر به نزاع برمیخیزید که ناتوان شوید و مهابت و قوت شما برود. صبر پیشه بگیرید که خدا همراه صابران است.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۰۵، ترجمه: همانند آن کسان مباشید که پس از آن که آیات روشن خدا بر آن‌ها آشکار شد، پراکنده گشتند و با یکدیگر اختلاف ورزیدند، البته برای اینان عذابی بزرگ خواهد بود.

ديگري - نباشيد که بعد از اين که حق واضح شد، تفرقه کردند و بين خود اختلاف ايجاد کردند، برای آن ها عذاب بزرگي است. اين تهديد بزرگي است برای کسانی که عامل اختلاف در جامعه اسلامی هستند و وحدت جامعه را به هم می زنند.

در یک آیه ديگر ايجاد اختلاف را یکی از ویژگی های فرعون بيان می فرماید، می فرماید: ﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ مِنْهُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَدَّبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾؛ باز در اینجا می بينيم که اين حکومت های طاغوتي و شياطين هستند که دوست دارند در جامعه اسلامی، در بشر اختلاف ايجاد شود و گروه گروه شوند تا او بتواند آن حکومت و برتری خویش را با استضعاف جامعه استمرار دهد. بنابراین اين اختلافی که از نفس انسان سرچشمه می گيرد، یک اختلاف خطرناکی است و عواقب دردناک دنيایی و آخرتی دارد.

◆ اختلافات ناشی از وضعیت، شرايط و استعداد انسان ها

اما اختلاف از شوق ديگر که نشأت گرفته از نفس حیوانی انسان و افراد نيست و اين یک اختلاف مجازی است و بيان شد که اصلاً خداوند در طبيعت اين عالم، اين اختلاف را برای امتحان انسان ها قرار داده است و فوايد ديگري هم دارد.

۱. سورة قصص، آیه ۴؛ ترجمه: فرعون در آن سرزمين برتری جست و مردمش را فرقه فرقه ساخت. فرقه ای را زبون می داشت و پسرانشان را می کشت و زنانشان را زنده می گذاشت که او از تبهکاران بود.

شواهد قرآنی

مثلاً در اختلاف بین حضرت موسی علیه السلام و جناب خضر علیه السلام که جناب خضر علیه السلام خیلی صریح به حضرت موسی علیه السلام می فرماید: تو نمی توانی، استطاعت نداری که با من همراهی کنی! چه اختلافی آشکارتر از این هست؟ هر دو پیامبر خدا هستند، ولی اختلاف چطور به این شدت است که حضرت خضر علیه السلام این طور فرموده است که تو اصلاً نمی توانی، **﴿لَنْ نَسْتَطِيعَ﴾!**

یا جریان حضرت موسی علیه السلام با جناب هارون که خیلی جریان مشهوری است، خود آیه قرآن می فرماید: **﴿وَأَلْقَى الْأُلُوحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِي الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾!** ببینید عبارت ها چقدر واضح هستند، کلام خود قرآن است، اگر قرآن این ها را نفرموده بود، هر کسی این حرف ها را می گفت، می گفتیم که تو به پیامبر خدا چه تهمت ناروایی می زنی! مگر برخورد به این صورت امکان دارد؟ آیا قضیه ای به این صورت پیش می آید؟! هر دو پیامبر هستند و تازه خود حضرت موسی علیه السلام، هارون را جانشین قرار داده است و این که خود ایشان، او را جانشین قرار داده است، نشان دهنده این است که دیگر شناخت و اعتماد به تمام معنا وجود

۱. سوره کف، آیه ۶۷، ترجمه: تو به همراهی من هرگز شکیبایی نتوانی کرد.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۵۰، ترجمه: و الواح را بر زمین افکند، و موی برادرش را گرفت و به سوی خود کشید. هارون گفت: ای پسر مادرم، این قوم مرا زیون یافتند و نزدیک بود که مرا بکشند، مرادشمن شاد مکن و در شمار ستمکاران قرار مده.

دارد؛ اما می بینیم که قرآن در این آیه می فرماید: «تا آن صحنه را دید، چنان غضبناک شد که الواح - کلمات و آیات مقدّس الهی - را به زمین انداخت، این چنین خشمگین شد، و سر برادر خود را گرفت و کشید و...» حالا قرآن مطالب بعدی را که می فرماید، به فرمایش و به تحلیل مفسّرین بزرگوار، چیزهایی را باز می کند که بیان کننده عمق آن وضعیت است که چقدر صحنه دردناک و وحشتناک بوده است. مثلاً در عبارت ﴿قَالَ ابْنُ أُمٍّ﴾، می فرمایند: چرا جناب هارون، با این عنوان حضرت موسی ﷺ را صدا کرد؟! نگفت: یا موسی! نگفت: ای برادرم! برای چه اسم مادر را در اینجا آورد؟ برای این که شدّت خشم حضرت موسی ﷺ در صحنه ای که آن جا پیش آمده بود، آن قدر فوق العاده و شدید بود که جناب هارون خواست با آوردن نام مادرش، ای بسا عاطفه حضرت موسی ﷺ را تحریک کند تا شاید یک مقداری از حرارت بیفتد.

این ﴿ابْنُ أُمٍّ﴾ می خواهد آن صحنه را برای ما باز کند که چه صحنه عجیب و وحشتناکی بوده است؛ یا خیلی صریح عبارت های تحریک آمیز و عاطفی دیگری می فرماید که: من در وضعیتی بودم که این ها داشتند مرا می کشتند، نزدیک بود مرا بکشند؛ یا در عبارت دیگری می فرماید: ای پسرِ مادرم، من را به شماتت دشمنان مینداز! به شماتت دشمنان! کلمه به کلمه قرآن، یک معنایی از وضع آن صحنه بیان می کند و از همه بالاتر عبارت مرا از ظالمین قرار نده! نشان دهنده این است که چه اختلاف

عمیق و عظیمی است که در این لحظه پیش آمده است و قرآن دارد با این عبارات‌ها بیان می‌کند.

ببینید هر دو هم پیامبر خدا بودند ولی در این اختلافات پیدا است که نه حضرت موسی علیه السلام سر سوزنی دنبال نفس خود بود که به خاطر منیت خود باشد، مثلاً بگوید: چرا مریدهای مرا پخش کردی، داغون کردی، چرا اطراف مرا به هم ریختی، حکومت مرا تضعیف کردی؟! چون «من» در کار نیست؛ جناب هارون هم این را به خوبی می‌فهمد که اگر حضرت موسی علیه السلام حتی اگر او را زیر پا له کند هم برای خدا دارد این کار را می‌کند؛ سر سوزنی منیت نیست، واقعیت‌ها را بازگو می‌کند، نه این که از حضرت موسی علیه السلام ناراحت باشد، چون با همه وجود احساس می‌کند که حضرت موسی علیه السلام به خاطر خدا، به عشق خدا و با حال و هوای خدایی دارد این کار را می‌کند و او سر سوزنی به دنبال نفس خود نیست و هر رفتاری که حضرت موسی علیه السلام در برابر جناب هارون انجام می‌دهد، به خاطر این نیست که از او ناراحت شده و این کار را انجام می‌دهد، بلکه او دنبال این است که چرا در مأموریت الهی، این اتفاقات افتاده است؛ علی‌ای حال آن‌چه که در صورت ظاهر است، اختلاف بسیار شدید است، اما آن‌چه که در بین این دو بزرگوار است، سر سوزنی نفسانیت‌ها در کار نیست، بنابراین قضیه بین این دو بزرگوار کاملاً قابل حل و هضم است؛ هر دو یک درد دارند.

مثال

مثلاً شما دیده‌اید که گاهی در یک خانواده‌ای، فرزند یک پدر و مادری مریض شده است، در شرایط عادی، این مریضی کودک یک اذیتی برای پدر و مادر است و وقتی هم که فرزند حال اضطرار پیدا می‌کند، می‌بینید که اختلافی که بین پدر و مادر پیش می‌آید، اختلاف نفس نیست، اختلاف در این نیست که من حرفِ خودم را به کرسی بنشانم، بلکه پدر و مادر آن قدر در محبت فرزندشان ذوب شده‌اند که اصلاً توجهی به این ندارند که او به من چه گفت، من به او چه گفتم و تمام توجهشان به فرزند است. این اختلافی که پیش می‌آید به لحاظ وضع طبیعی این عالم ماده است و این محدوده‌ای که بین پدر و مادر است، به لحاظ آن عالم مادی و طبیعی است؛ یعنی اختلاف در صورتِ امر است، اما در باطن این طور نیست. برای آن‌ها فرقی نمی‌کند نظر پدر باشد یا مادر، می‌بینیم که حتی اگر نظریک فرد بیگانه یا نظر همسایه که پدر و مادر با آن‌ها دعوا داشتند، فرزند را از این حال اضطرار در می‌آورد و او شفای پیدا می‌کند، تمام توجه پدر و مادر به آن نقطه و نظر معطوف می‌شود؛ همه توجهات به آن نقطه یعنی شفای فرزند است، در باطن هیچ اختلافی نیست، همه به دنبال رسیدن به آن هستند.

این نوع اختلاف با اختلافی که در اثر منیت پدر و مادر بین آن‌ها ایجاد می‌شود، فرق می‌کند، مثلاً مادر بگوید: بچه باید از حرف من اطاعت کند و مادر سالاری کند و پدر بگوید: بچه باید از حرف من اطاعت کند و پدر

سالاری کند. پس این دو اختلاف مثل هم نیستند؛ در اولی عامل، عشق به آن معشوقی است که هر دو در آن هضم شده‌اند و مشترک هستند و اما در دومی نفسشان دخالت دارد.

از این قبیل اختلافات در خود قرآن کریم فراوان است، خود قرآن می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾؛ سُبُل جمع سبیل است. خود قرآن می‌فرماید که ما راه‌های متعدد و مختلفی را گذاشته‌ایم و هر انسانی به تناسب وضعیت، شرایط و استعداد نفس خود، راه به سوی خدا دارد و این طور نیست که قطعاً فقط یک راه به سوی خدا باشد.

پس با توجه به آیاتی که از محضر قرآن استفاده کردیم، اختلاف دو نوع است: یکی نشأت گرفته از نفسانیت حیوانی انسان است که خطرناک و مدموم و موجب عذاب عظیم است و دیگری اختلافات و روش‌های گوناگونی است که خود خداوند در عالم طبیعت قرار داده است، از نفس نشأت نمی‌گیرد و چون حقیقتاً به دنبال حق هستند، لذا این اختلاف، مُجاز هم هست.

۲- علی اختلاف بین صاحبان معرفت

اما شاید این قسمتِ سؤال باقی بماند که این‌ها همه درست است! اختلاف بین صاحبان معرفت، همه طبیعی، مجاز و مقدس هست، اما

۱. سوره عنکبوت، آیه ۶۹، ترجمه: آن‌ها که در راه ما (با خلوص نیت) جهاد کنند، قطعاً به راه‌های خود، هدایتشان خواهیم کرد؛ و خداوند با نیکوکاران است.

صاحبان معرفت چرا باید اختلاف پیدا کنند؟! چون که هر دو در مقام شهودی هستند، در مقام علمی نظری نیستند که بگوییم در اینجا یک عامل انحراف دخالت می کند و شخص در تحلیل و برداشت دچار اشتباه می شود، هر چند که در فکر خود، به حق هم تحلیل کرده است، اینجا که دیگر مشاهده است، مثلاً وقتی روز است، همه مشاهده می کنیم که روز است و همه می گوئیم روز است و دیگر اختلافی در اینجا نیست! این اختلاف، چرا باید پیش بیاید که البته دلایل مختلفی دارد که به چند نمونه از آن اشاره می کنیم:

◆ الف) اختلاف مراتب بین صاحبان معرفت

یکی اختلاف مراتب است. درست است که همه این ها به حق رسیده اند و حق را مشاهده کرده اند، اما با خود مشاهده حق و رسیدن به حقایق، تازه مراتب آن شروع می شود، این طور نیست که ما به حق رسیدیم و کار تمام شد، تازه شروع زندگی است.

🌀 مثال اول

مثلاً کسی که در کویر بود، نیاز داشت که دریا را ببیند تا بفهمد دریا چیست، او تا به مشاهده دریا نرسیده است، فهم او از دریا ذهنی است، هر که، هر طور دریا را به او تعریف کند، آن را قبول دارد، اختلاف بی شماری هم هست، اما او وقتی به دریا رسید، این دیگر شهود حقیقت دریا شد، اینجا دیگر هیچ اختلافی نیست.

از کویر تا به دریا رسیدن یک مرحله‌ای بوده است، یک راهی بوده است و یک سختی‌هایی داشته است، وقتی به دریا رسیدند، تازه شروع شد که هر کدام از این‌ها چه عمقی از این دریا را دریافت می‌کنند. دریایی که کسی از ساحل تماشا می‌کند با دریایی که کسی در آب فرو رفته و شنا می‌کند، با دریایی که کسی در باتلاق آن گیر کرده و نمی‌تواند تکان بخورد، با دریایی که کسی به کوران عمق آن رسیده و امواج او را بالا و پائین می‌برد، با دریایی که کسی دارد غرق می‌شود، یکی نیستند. وقتی که به دریا رسیدیم و مشاهده کردیم، تازه شروع آشنایی با حقیقت است و این اختلافات، اختلافات طبیعی است.

وقتی یک صاحب معرفتی به حقایق می‌رسد، تازه از ظلمات بیرون آمده است، وقتی بخواهد دو مرتبه وارد این حقایق شود، سیر در اینجا تازه شروع می‌شود، اختلاف در اینجا، یک اختلاف طبیعی است؛ یعنی این اختلاف، یک اختلاف طولی است، اختلاف عرضی نیست، یک اختلاف مراتبی است، اختلاف نفسانی حیوانی نیست.

مثال دوم

شمعی را که ما در یک بیابانی روشن می‌کنیم یا در یک اتاقی روشن می‌کنیم، در هر دو به روشنایی رسیده‌ایم، درست است؛ اما یکی به روشنایی اندکی رسیده است و دیگری به روشنایی در حد خورشید رسیده است، هر کس به یک حدی از روشنایی رسیده است، هر دو روشنایی است، اما تفاوت در مرتبه نور است. کسی که در بیابان تاریک،

وحشتناک و در سرمای سوزان در بین دژندگان بی رحم است، او نیاز دارد که به روشنایی برسد. این یک مرحله سیر است که در اینجا، مسیری یک وضعیتتی دارد، اما بالاخره وقتی به روشنایی رسید - چه روشنایی شمع باشد، چه روشنایی نورافکن باشد، چه روشنایی ماه باشد و چه روشنایی خورشید باشد - دیگر همه به حقیقت رسیده اند، دیگر همه در روشنایی هستند، اما این تازه شروع حرکت است؛ هیچ اختلافی در اینجا نیست. این فرد که روشنایی شمع رامی بیند، دیگر «روشنایی» رامی بیند، نه این که درخت یا سنگ را ببیند و آن فردی که دریا رامی بیند، دیگر دریا رامی بیند، نه این که کوه را ببیند. این طور نیست که این فرد کوه ببیند و آن دریا ببیند، این سنگ ببیند و آن روشنایی شمع ببیند، این طور نیست! این ها از این جهت اختلافی ندارند و همه به نور رسیدند و مشاهده می کنند که نور است، اما در مراتب این نور اختلاف هست. مرتبه کسی که در نور خورشید است یا به خورشید خیره کننده رسیده است با آن شخص که در نور شمع است، یکی نیست، در اینجا اختلاف هست، اما این اختلاف با آن اختلافی که مثلاً هر دو کور باشند، فرق می کند؛ یکی بگوید: این دریا، دیوار است و دیگری بگوید: نه، دریا، کوه است. هر دو کور هستند و اختلاف آن ها به این شکل است. هر دو کور هستند، از آن بیابان آن چنانی آمدند، در روشنایی هم آمدند، یکی بیاید بگوید که این روشنایی که ما رسیدیم، مثلاً درخت است و دیگری بگوید: مثلاً این روشنایی حیوان است؛ این طور نیست. پس یکی از عوامل اختلاف، اختلاف مراتبی است.

که این یک امر طبیعی است.

◆ (ب) شیوه‌های گوناگون تربیت اساتید

عامل دیگر اختلاف، روش تربیتی اساتید صاحب معرفت است که این هم باز یک امر طبیعی است. روش‌های تربیتی متفاوتی وجود دارد که چند نمونه عرض می‌کنیم.

مثلاً روش یک استادی این است که سالک را از جزئی به کلی می‌برد و استاد دیگر شاگرد را از کلی به جزئی می‌برد. این اختلاف اشکالی ندارد، یک روشی است، اختلاف در روش است. نه این‌که اختلاف در درک حقیقت باشد.

🌀 مثال اول

مثلاً فردی را که مرتبی زبان است در نظر بگیریم - حالا هرزبانی انگلیسی، فارسی، عربی و ... - که شاگرد خود را تربیت می‌کند.

روش یک استادی این است که از کلی وارد می‌شود، دیگری از جزئی وارد می‌شود؛ مثلاً اول قواعد زبان انگلیسی را می‌گوید و تک تک لغات و ریشه لغات را در عبارت بندی‌ها و جمله بندی‌ها تمرین می‌دهد و شاگرد این استاد با تمرین و تکرار از این جزئیات، زبان بلد می‌شود. روش استاد دیگر برعکس این است، که یک کلمه هم فارسی صحبت نمی‌کند، حتی یک کلمه! و همه را تند تند به انگلیسی می‌گوید و یک فشاری به این شاگرد می‌آورد که تو باید در این فشار، استعداد هایت را به

کار ببری، خود را فعال کنی تا به مرحله قواعد بررسی. هر دو مرتبی، ما را به آن زبان می‌رسانند، به دو چیز مختلف نمی‌رسانند، روش هر دو مربی زبان انگلیسی، بالاخره ما را با زبان انگلیسی آشنا کرد، نه این که چون این استاد از قواعد شروع کرد، ما به زبان انگلیسی می‌رسیم و چون استاد دیگر با روش دیگر تربیت کرد، مثلاً به زبان ژاپنی می‌رسیم، بلکه در هر دو به زبان انگلیسی می‌رسیم، اما روش آن‌ها متضاد است؛ یک استاد از ریزه‌ها شروع می‌کند و استاد دیگر از چیز دیگر. یکی از اساتید یک هجمه فشاری وارد می‌کند که البته این فشار با یک هنر خاصی است، نه این که فشاری غیر تخصصی باشد و دیگری برعکس است.

مثلاً فرض بفرمایید که در روش های خود، یکی علمی و عملی کار می‌کند و دیگری فقط عملی کار می‌کند و سالک را به صورت صرفاً عملی تربیت می‌کند و می‌گوید تو بایستی این کار را انجام دهی و با هیچ چیز دیگر کاری نداشته باش و فقط دنبال این کار برو تا وقتی که روح، استعداد و فکر را به نظم می‌اندازد و به تدریج در کنار آن، گاهی چیزهای علمی را می‌گوید و آرام آرام مسائل از درون سالک باز شود و سالک می‌بیند که آن چه را که از طریق علمی می‌خواست بفهمد، الان آن‌ها را بهتر از دیگران می‌فهمد، اصلاً خود، یک آدم منطقی شد، در حالی که حتی یک کلمه هم از علم منطقی نخوانده است، اما تماماً «نظم منطقی» شده است، تماماً «مغز فلسفی» شد، تماماً استعدادش منطقی شد، اصلاً علم دارد از او تراوش می‌کند.

البته کاری به این نداریم که این علمی که سالک به این صورت به آن می‌رسد، می‌تواند به جامعه منتقل کند یا نمی‌تواند. این علم به این معنا نیست، این علم مربوط به خود او است و اجازه ندارد که آن را به دیگری انتقال دهد؛ برای این که از نظر دینی، مخصوصاً در مسائل شرعی، ما بایستی از همان علوم ظاهری شروع کنیم و به بالا برویم و چون حجت برای ما همان علوم ظاهری است که خداوند دست ما را به فقهای عظام داده است و از نظر شرع، باید احکام، دلایل و استدلال‌های ما از طریق همان علوم ظاهری باشد؛ این‌ها مربوط به تربیت خود اوست.

یا مثلاً یک استاد معرفتی از راه جلال می‌برد و استاد دیگر از راه جمال می‌برد و یک استاد دیگر هماهنگ می‌برد. پس همه این‌ها بستگی به روش تربیتی استاد دارد و همه هم به همان نقطه می‌رسانند و این اختلاف یک اختلاف طبیعی است و هیچ ربطی به این ندارد که چطور این‌هایی که یک حقیقت واحد را مشاهده می‌کنند، اما اختلافی به این شدت و با این صورت دارند.

♦ (ج) اقتضای زمان، مکان و فضای محیط

گاهی اقتضای زمان، عامل اختلاف این بزرگان می‌شود، چراکه خود اقتضائات زمان در تمام مسائل تعیین‌کننده است. حتی در فتاوای فقهای عظام، روش انبیاء ﷺ و روش معصومین ﷺ هم اختلافات متضادی وجود دارد! اما همه به یک نقطه توجه داشتند ولی به اقتضای زمان، اقتضای مکان و جوآن محیط، روش‌های مختلفی داشتند.

مثال و نقل خاطره

يك نفر نقل مي كرد كه يكي از مبلغين به روستايي مي رود، مي بيند كه جو آن روستا خيلي افتضاح است، اصلاً در آن جا نمي شود اسم نماز را آورد! طوري كه اهالي آن جا دزد، چاقوكش، قاچاقچي و... هستند! اين بزرگوار در آن جا خيلي زحمت ها مي كشد تا بالاخره اهالي را به اينجا مي رساند كه نماز بخوانيد، حالا هر طور كه مي خواهيد بخوانيد! عيب ندارد هر طور كه مي خواهيد وضو بگيريد! حتي از روي كفش هم مسح بكشيد، قبول است، شما هر چه مي توانيد آن را عمل كنيد! بالاخره اين بزرگوار تا اين مقدار روي اين فضا و جو كار مي كند تا اين كه دوره تبليغ او تمام مي شود و از آن جا مي رود.

يك مبلغ ديگري به آن جا مي رود كه آن هم آدم دلسوزي بوده است، مي بيند كه عجب! اين چه جور نماز خواندن است؟! اين چه جور وضو گرفتن است! روي پوتين، روي كفش مسح مي كشند! بالاخره مي بيند كه جو در اينجا جو ديگري است و خيلي زحمت مي كشد تا اين كه به هر شكلي شده است كفش اين ها را درمي آورد. سپس مبلغ دومي، آدرس آن مبلغی كه وضو و نماز را اين گونه به اهالي روستا ياد داده بود پيدا مي كند و با ناراحتي به او مي گويد كه اين چه تبليغي است كه شما کرده ايد و گلايه مي كند. مبلغ اولي مي گويد: بله، از دست ما اين بر مي آمد كه به مرحله اي برسند كه بالاخره وضو را بگيرند و حالا اگر مسح از روي كفش هم باشد عيبي ندارد! تو هم از اين به بعد را اصلاح كن! تو هم كفش هاي آن ها را

در بیاور، تو هم ادامه بده! در این جوی که در آن جا حاکم است، نمی شود یکدفعه گفت که وضو را باید دقیقاً این طوری بگیری و یک ذره هم نباید غلط باشد! چون آن وقت اهالی اش می گویند: برو پی کار خودت!

در نتیجه می بینیم که هر دو یک کار را می کنند، هر دو دنبال یک مطلب هستند و در واقعیت و حقیقت هیچ اختلافی نیست؛ هر دو دلسوز هستند و کار هر دو به خاطر خداست، اما هر دو به تناسب اقتضای آن جوی که در آن جا حاکم است، کار انجام می دهند؛ این امر خیلی واضحی است. یک وقت، یک کسی در جو خفقان خاصی قرار می گیرد و یک فرد دیگری در جو وسعت خاصی قرار می گیرد و لذا عوامل گوناگون دیگری به اقتضای زمان و مکان تعیین کننده هستند.

◆ (د) شرایط و اقتضائات سالک

اقتضاء و شرایط خود سالک، عامل تعیین کننده در روش استاد است؛ به طوری که وقتی استاد تشخیص می دهد که این فرد یک آدم افراطی بوده و بایستی به سمت تفریط برود تا معتدل شود، به ناچار یک سری دستورات تفریطی به او می دهند تا او به اعتدال بیاید و اگر آن فرد تفریطی است، به ناچار یک سری دستورات افراطی به او می دهند تا معتدل شود.

بعضی از اساتید آن قدر دلسوز هستند که گاهی حتی خودشان را خرد می کنند و به زحمت می اندازند تا به سالک و مربی خود اثبات کنند

که نگران نباش و این عمل را این‌گونه انجام بده. مثلاً در باب طهارت و نجاست می‌بینید سالک دچار افراط شده است و استاد هم علی‌رغم عدم میل خود در افراط، یک تفریط‌هایی را تحمل می‌کند تا به این فرد که خشک خشک شده و به وضع وخیمی افتاده است، اثبات کند که آن طوری که تو فکر می‌کنی نیست.^۱

🌀 مثال و نقل خاطره

نقل می‌کنند که یکی از مراجع بزرگوار در زمان‌های قدیم به خزینه می‌رود (در آن زمان حمام به این صورت امروزی نبود، بلکه خزینه‌ای بود که همه از کوچک و بزرگ برای حمام کردن به آن جا می‌رفتند). شاگردش خیلی وسواس داشت و استاد به هر شکلی او را نصیحت کرده بود ولی در شاگرد تأثیری نداشت. تا این‌که در خزینه فرصت را مناسب می‌بیند و تصمیم می‌گیرد که مسئله وسواسی را به صورت عملی نشان دهد؛ لذا وقتی شاگرد می‌آید، استاد لُنگ خود را طوری می‌گیرد که نوک لنگ

۱. در خصوص این مطلب روایتی به این شکل نقل شده است که: بینما نحن مع رسول الله صلی الله علیه وسلم إذ لحقنا عمرو بن زرارة الأنصاري، في حلة إزار ورداء، وقد أسبل، فجعل النبي صلی الله علیه وسلم يأخذ بحاشية ثوبه ويتواضع لله عز وجل ويقول: "اللهم، عبدك وابن عبدك ابن أمتك." حتى سمعها عمرو بن زرارة، فالتفت إلى النبي صلی الله علیه وسلم فقال: يا رسول الله، إني حمش الساقين، فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم: "إن الله قد أحسن كل شيء خلقه يا عمرو بن زرارة، إن الله لا يحب المسبلين."

ما در خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه وآله بودیم که عمرو بن زرارة انصاری با جامه‌ای فرو افتاده تا روی زمین از راه رسید. پیامبر کنار لباس او را گرفت. عمرو عرض کرد: ای پیامبر خدا! ساقهای پای من کج است. پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود: ای عمرو بن زرارة! خدا هر چه آفریده، خوب آفریده است. ای عمرو بن زرارة! خداوند کسانی را که دامنه پیراهن خود را تا روی زمین رهاکنند، دوست ندارد. الدر المنثور: ۵۳۹/۶.

به سطح زمین تماس پیدا می کند و شاگرد وقتی این صحنه را می بیند، خیلی مشمئز می شود، طوری که انگار مجتهد، مرجع و استادش پاک و ناپاک را نمی فهمد که لنگ اش به زمین برخورد می کند و خدامی داند که کف حمام چقدر نجس و آلوده است! وقتی استاد در معرض اعتراض شاگرد قرار می گیرد، به او می گوید که: فرزندم این نجس نیست، چه کسی می گوید این ها نجس هستند؟! بر کدام مبنا نجس هستند؟! اتفاقاً خیلی هم پاک هستند، لذا آن را به دست خود می مالد و عملاً خود را به سختی می اندازد، چون وقتی می بیند که وضع شاگرد آن قدر خراب است پس ناگزیر می شود که خود را به سختی بیندازد تا شاگردش مقداری متعادل شود.

آیا الان ما بگوییم که این بزرگوار، خیلی غیر بهداشتی بوده و پاک و ناپاک را نمی فهمد؟! نه، بلکه این بزرگوار با این سختی و مشکلات می خواهد شاگردش در فضای عملی این ها را ببیند و تربیت شود.

در نتیجه این اقتضائات خود سالک در روش استاد تعیین کننده است، که استاد گاهی مجبور می شود خود را هم خراب کند، خود را به سختی بیندازد، در یک جایی افراط کند، در یک جایی تفریط کند تا بالاخره سالک به صورت عملی ببیند که نه، این چیزی که از آن می ترسد، فرار می کند یا مثلاً به حساب خودش، چیز خیلی مقدسی است، این طور هم نیست. در نتیجه این می تواند یکی از علت های اختلاف بین اساتید باشد که در عالم واقع ربطی به این که اساتید به حقیقت واحد رسیده اند،

ندارد.

◆ (ه) مسیر تربیتی خودِ استاد، یکی از علل اختلاف

یکی دیگر از علل اختلاف شاید خود آن مسیر و راهی باشد که برای او، از آن راه فرجی حاصل شده است. چون بالاخره برای هر کسی از یک راهی فرج حاصل شده است؛ برای یک فردی، از راه خانواده اش فرج باز شده و به توحید رسیده است، یکی دیگر با خدمت به جامعه، یکی از راه علمی، یکی از راه کنترل هوس؛ اگرچه باز همه این ها یک چیز است و در واقع راه های متعددی است که در نهایت به یک راه می رسانند، اما مهم این است که استعداد افراد از کدام یک از این راه ها باز می شود، وگرنه همدیگر را نفی نمی کنند.

حال اگر مثلاً کسی به دنبال مسائل خانوادگی باشد و بگوید: چون از این طریق راه برای من باز شده است و به توحید رسیده ام، دیگر جامعه را کنار بگذارم و یا ترک گناه به من مربوط نیست! نه؛ همه این ها یک چیز هستند، تفاوتش آن است که مسیر توحید، از این راه برای این فرد باز شده است و برای دیگری از راه دیگر.

پس مسئله اختلافاتی که پیش می آید، علل مختلفی دارد و این اختلافات غیر از آن اختلافات بر اساس نفسانیات است یا مثل آن اختلافات نظری است که در آن عوامل خاصی دخالت می کند و فرد را به خطا می اندازد. البته باز عوامل زیاد دیگری هم هست که ما به همین

مقدار اکتفا می‌کنیم.

۳- سیره تربیتی از منظر قرآن

روش تربیتی قرآن خیلی جالب بوده و فقط منحصر به خودش است. می‌بینید حضرت سلیمان علیه السلام را بالای بالای بالا می‌برد، اما یک وقت می‌آید در برابر یک پرنده قرار می‌دهد، یک پرنده به او می‌گوید: من چیزی را احاطه دارم که تو چیزی از آن نمی‌دانی!! ﴿فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ مَحْطُ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ﴾.

یا حضرت موسی علیه السلام که سراسر قرآن از عظمت و شگفتی‌های او پُر است، از وقت تولدش گرفته تا حالت تولدش و بعد از تولدش و... همه شگفتی است. آن کارهای فوق‌العاده در دوران بچگی‌اش، معجزات، قدرت مدیریت و مظلومیتش در بین بنی اسرائیل، همه شگفتی است. یکی از پیامبرانی است که بیشترین قسمت قرآن به او و داستان زندگی او اختصاص داده شده است. پیامبر اولوالعزم و دارای شریعت خاص است. ولی با همه این‌ها، خداوند مشخصات آن مرد الهی - حضرت خضر علیه السلام - را مستقیماً به او نمی‌گوید که چه کسی است. بلکه این قدر در پس پرده قرار می‌دهد که گم شدن یک ماهی علامت او بشود؛ ﴿قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْخُوتَ وَمَا أَنَسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ

۱. سوره نمل، آیه ۲۲، ترجمه: کمی بعد شانه بسرو و همد آمد و گفت: چیزی دیده‌ام که تو ندیده‌ای و برای تو از سبا خبر درست آورده‌ام.

سَبِيلُهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا!

اين خيلى مطلب قابل دقتى است. شما الان بخواهيد به كسى آدرس بدهيد مى گوييد مثلاً اين عكس آن مرد است؛ الان در فلان جا است؛ به آن جا بروى در فلان جا او را مى بينى. اما يك وقت بگوييم كه شما مى رويد هر وقت ديدى كه مثلاً فلان ميوه از درخت بر زمين افتاد يا مثلاً فلان ديوار فلان شد، هر كجا به چنين چيزى برخورد كردى آن جا فلانى را مى بينى. اين نشان مى دهد كه شما مسأله را خيلى از او فاصله داديد و رفتار شكندهاى نسبت به او در مقابل آن شخص داشتيد؛ تازه حضرت موسى عليه السلام، جناب خضر عليه السلام را جلوى چشمش هم مى بيند اما نمى شناسد كه چه كسى است. حضرت موسى عليه السلام آنقدر بايد در مقابل حضرت خضر عليه السلام بشكند تا برسد به اين كه ماهى در جاى نامعلومی گم شود.

رفيق حضرت موسى عليه السلام به حضرت موسى عليه السلام مى گويد: شيطان از يادم برد كه آن جريان را به تو بگوييم و آن ماهى راه خودش را به طور شگفت انگيز به طرف دريا گرفت و رفت. باز اين ها مطالبى قابل دقت است.

مثلاً مى گوييم كه قفل باز نشد، ما قفل در را مى بينيم؛ اما اگر بنا باشد كه اين قفل، وسيله تربيت من شود، ديگر يك قفل در نيست؛ بلكه چيز

۱. سوره كهف، آيه ۶۳، ترجمه: گفت خبر داري كه وقتى به آن سنگ پناه برديم من ماهى را زياد بردم و جز شيطان مرا به فراموش كردن آن و نداشت، كه يادش نكردم و راه عجيب خود را پيش گرفت.

دیگری شد. اگر هر کاری می‌کنم در باز نمی‌شود در حالی که من هم عجله دارم، این یک نکته تربیتی برای من است. یا مثلاً شناسنامه یادم رفت بردارم و وسط راه یادم افتاد که عجب، دوازده ساعت راه آمدم این همه زحمت کشیدم همه هیچ شد! اینجا دیگر شناسنامه چند برگ کاغذ نیست، بلکه وسیله‌ای برای تربیت من شد. اگر دیدم همین چند برگ کاغذ تبدیل به یک مشکل شد، آن دیگر چند برگ کاغذ نیست، آن چیز دیگری شد. اینجا هم بگویند حُب! ماهی است و قسمتی از ناهار و غذای ما است، این همه ماهی است! اما حالایک چیز شگفت‌انگیزی شد. حالا که وسیله تربیت من است، دیگر ماهی نیست یک چیز دیگری است!

خیلی عجیب است! این کلام خود قرآن است. رفیق حضرت موسی علیه السلام می‌فرماید: آن مطلب یادم رفت و این که ماهی به طور شگفت‌انگیزی به طرف دریا سرازیر شد؛ من یادم رفت این قضیه را آن جا بگویم. ﴿قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ...﴾^۱ این همان علامتی بود که ما باید با آن علامت، آن مرد الهی را پیدا کنیم. این همان سرنوشت جریان ماهی است. جالب اینجاست که می‌بینیم قرآن که حتی یک حرف آن هم اضافی نیست و در غالب موارد زبانش زبان اجمال است، اما اینجا مدام تفصیل می‌دهد و جریان را بازگو می‌کند.

﴿... فَازْتَدَا عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصًا﴾^۲. باز این کلمات قابل توجه است.

۱. سوره کهف، آیه ۶۴، ترجمه: گفت این همان است که می‌جستیم.
۲. همان، ترجمه: و با پی جویی نشانه قدمهای خویش بازگشتند.

می فرماید ارتداد، یعنی بازگشت به نقطه اول، نقطه نخست. مثلاً من که الان داخل این مسجد با این همه فضا هستم یک وقت به سرکوجه رفته و به این مسجد برمی گردم. هرکجای مسجد که می خواهد باشد. اما یک وقت دقیقاً برمی گردم کنار همین میز که اینجاست و من قبلاً هم کنار آن بودم. این را می گویند ارتداد. خب مجمع البحرين یک مکان وسیع است. اما ببینید خدا چه کلمه ای را به کار می برد، این ها برگشتند به همان نقطه ای که آن جا استراحت می کردند. ملاحظه بفرمایید شخصی برای اولین بار به یک صحرا و منطقه ای بیاید و بعد از گذراز آن جا بخواهد دوباره به آن جا برگردد؛ خوب صد متر آن طرف تر می شود، دویست متر این طرف تر می شود. ببینید مطلب چقدر دقیق و چقدر مهم است که می فرماید ﴿...علی آثارهما...﴾. یعنی فقط راهش این است که از آن ردپاهایی که آن مسافت را آمده بودند، از آن ردپاهایشان باید برگردند تا دقیقاً به آن نقطه برسند؛ و الا با ستارگان آسمان و با قطب نما و غیره به سمت آن جا برگردیم این ها نیست! یعنی باید همانجا که ماهی گم شده است برگردند. تنها چاره اش چه است؟ ﴿...علی آثارهما...﴾. یعنی باید ردپاها را دنبال کنند تا دقیقاً همان جا که بودند بتوانند برگردند. این همه راه آمده اند و خسته و کوفته افتاده اند. از آن طرف هم غذایی نیست و خستگی و ضعف آمده است. اما با این اوضاع و احوال همه آن ها کنار رفت و دو مرتبه باید حرکت کنند و برگردند؛ آن هم آنچنان برگشتنی که باید به همان محلی برگردند که ماهی از آن جا به دریا رفت! خوب مگر

این مرد کیست؟ مگر این چه عملی است؟ مگر این چه مطلبی است؟ که یک پیامبر الهی با آن همه ویژگی‌های آنچنانی مدام می‌شکند، مدام لیه می‌شود، تا بالاخره به آن عبد خدا برسد! این‌ها فرمودهٔ قرآن است، چیز دیگری نیست که بگوییم آقا چنین و چنان است!

﴿فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا...﴾ تا که آن جا رسیدند، پس بنده‌ای از بندگان ما را ناگهان آن جا یافتند، پس معلوم می‌شود جناب خضر علیه السلام صرفاً یکی از آن بندگان است. حال آن بندگان چه کسانی هستند که حضرت خضر علیه السلام فقط یکی از آن بندگان است! پس آن‌ها چه کسانی هستند که یک پیامبر اولوالعزم این‌گونه باید در برابری از آن‌ها در به در باشد. ﴿... آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾

برای آن بنده همین کافی است که «ما می‌گوییم بندهٔ ما هست». نه این‌که خودش بگوید من بندهٔ خدا هستم. این دو صورت دارد. یک وقت است که کسی خودش را بندهٔ خدا می‌داند که این یک معرفت خاصی است که انسان خودش را نمی‌بیند، بلکه بندهٔ خدا را می‌بیند. اما یک وقت است که به خودش نمره می‌دهد که بله من بندهٔ مورد قبول خدا هستم که این خطرناک است.

در بحث‌های تربیتی یکی از برکات استاد این است که در این لغزشگاه‌های خطرناک، سالک را به انواع فریب‌های نفس توجه

۱. سوره کهف، آیه ۶۵، ترجمه: پس بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خویش رحمتی بدو داده بودیم و از نزد خویش دانشی به او آموخته بودیم.

می دهد. نفس که همه را به گناه و دزدی و آدم کشی دعوت نمی کند؛ بلکه یک جاهایی هم می آید طوری فریب می دهد که می بینیم انسان خودش به خودش نمره می دهد که هیچ، بلکه ادعاهایی هم می کند که بله من چنین و چنان هستم! با این همه ریاضت و این همه سابقه و این همه فلان، حق من است که فلان بشوم و... اما این که خدا بگوید این بنده من است این خیلی قابل دقت است.

در ادامه آیه می فرماید: ما به او رحمتی از نزد خودمان دادیم. حالا نام این بزرگوار را قرآن نمی آورد. این رمز قرآن است که ویژگی های آن بزرگوار را فرموده است؛ چون غرض ویژگی های چنین شخصی است. حالا اسمش هر چه می خواهد باشد. اسمش در هر زبانی و به هر واژه ای می خواهد باشد. آن چه که مهم است ویژگی های این انسان است. ﴿قَالَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا﴾^۱ این شخص گفت که تو استطاعت و تحمل این که همراه من باشی و با روش من پیش بروی را نداری!

مرحوم علامه طباطبایی رحمته در مورد این ﴿مَعِيَ﴾ می فرماید: نه این که این علمی را که من دارم تو توان فهمیدن آن علم را نداری، بلکه آن روشی که من دارم اگر بخوایم با آن روش این علم را به تو انتقال بدهم، به روش تعلیم من تو توان تحمل نداری!

۱. سوره کهف، آیه ۶۸، ترجمه: گفت توبه همراهی من هرگز شکیبایی نتوانی کرد و چگونه در مورد چیزهایی که از راز آن واقف نیستی شکیبایی می کنی.

۴- بررسی برخی مسائل تربیتی در سیرهٔ علما

از حضرت آیت الله العظمی بهجت رحمته الله مکرراً نقل می شود که فرمودند: شما هر چه می دانید عمل کنید دیگر بس است. رساله بخوانی تو را بس است. این مطلب درستی است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خودش فرموده است «تکلم الناس علی قدر عقولهم»^۱ به عبارات های مختلف این عبارت تکرار شده است. از نظر عقلی هم این طور است که ما با مخاطبین خود به تناسب فهم و شرایط و استعداد او با او صحبت می کنیم.

این قبیل مسائل در زمان خود حضرت هم بود. فردی از بیابان بلند می شد می آمد به حضرت می گفت: یا رسول الله من فرصت ندارم، یک چیزی را به من یاد بده که مرا همسایهٔ تو بکند، مرا بهشتی بکند، مرا فلان بکند. آیا حضرت وقتی این مطلب را می فرماید ما دیگر باید در علم را ببندیم؟

یا حضرت فرمود که هر کس می خواهد فقیه باشد چهل تا حدیث یاد بگیرد. یعنی دیگر همه چیز تمام شد؟! دیگر این فقیه است؟! در این همه برنامه و مسائل را ببندیم که در روایت این گفته شده است! یا هر کسی می خواهد نجات پیدا کند دروغ نگوید. کار تمام شد! این مسائل درست است ولی اصلی هست که خودشان فرموده اند که ما با هر کس به تناسب استعدادش سخن میگوییم و به تناسب مخاطبمان صحبت

۱. کنز العمال، ۲۹۲۸۲، ترجمه: با مردم به فراخور فهمشان سخن بگوییم.

می‌کنیم و پاسخش را می‌دهیم. یک سری از اصحاب اهل بیت علیهم‌السلام محرم اسرار آن‌ها بودند. اصلاً احدی نمی‌دانست که حضرت به آن‌ها چه مطلبی فرموده‌اند. این‌ها سینه‌به‌سینه منتقل شده‌است، در کاغذها نیامده‌است. این مطلب خیلی واضحی است.

حالا ما باید ببینیم حضرت آیت الله العظمی بهجت ره به چه کسی، مطلب را در برابر چه سؤالی، کجا و چطور فرموده است؟! در این گونه مطالب ما باید به محکّمات توجه کنیم. خود قرآن هم فرموده است که ما این متشابهات را گذاشتیم تا کسانی که به دنبال انحراف هستند، از آن متشابهات بتوانند سوءاستفاده کنند تا وضع باطنی خود را بیرون بریزند؛ تا آن‌هایی که واقعاً به دنبال حق هستند، به دنبال محکّمات هستند از این‌ها جدا بشوند. اصلاً خاصیت این عالم برای همین است! اصلاً این عالم کارش همین است که جدا بکند کسی را که واقعاً به دنبال حق است از کسی که دنبال یک بهانه است. بهانه جو دنبال این است که یک بهانه از یک جایی پیدا بکند و آن را دستاویز قرار دهد تا هر چه می‌خواهد انجام دهد؛ لذا این‌ها با هم تفاوت دارند.

ما با توجه به این آیه که به این محکمی و به این صراحت آمده است، جا دارد که بگوییم که این مرد الهی که این کلام را فرموده، این کلام، کلام کلی، عام و مطلق نیست. این در شرایط خاص، در یک وضعیت خاص و به مخاطب خاص است. اگر قرار بود حضرت آیت الله بهجت ره نظر شریفشان فقط همین باشد، خودشان در زادگاه خودشان می‌نشستند

رساله مرجعشان را می خواندند و به این مقام هم می رسیدند. دیگر چه نیازی بود که صدها فرسخ مسافت طی کنند، غربت بکشند و سالها در نجف سختی ها را تحمل بکنند؟! این که خدا به این بزرگوار از دوران کودکی یک استعدادی داده بود که بوی گند گناه را می فهمید، این درست است. ولی این یک استثنا است. چون مثلاً حضرت عیسی علیه السلام در گهواره سخن گفته است، پس تمام نظام ها را باید به هم بریزیم؟! این که یک کودکی در پنج سالگی حافظ قرآن شده است، آیا باید دیگر همه قرائت خانه ها و مکتب خانه ها را جمع کنیم و بگوییم آقا هر کس که می خواهد حفظ قرآن بکند در پنج سالگی دیگر حافظ می شود؟! بحث استثنا که مفصلاً توضیح داده شد یک مطلب خیلی واضحی است. اصلاً کسانی وجود دارند که از آن اول بچگی مثل فخر فرزند هستند! خوب همه باید این طور باشند؟! اصلاً مسأله آموزش و مسأله تربیت یکی از اصول قرآنی است و اصل عقلی است. این اصل برای بشر خیلی واضح و بدیهی است. حالا به چه دلایلی این بزرگوار، این مرد الهی، به برکت عنایات خدا از بچگی بوی بد گناه را متوجه می شد و بیان نمی کرد، و این اتفاقاً یک سند بزرگی برای اهمیت استاد است. یک کسی با این استعداد قاعدتاً باید در خانه اش بنشیند و دیگر هیچ جا هم نرود تا خدا هم معارف را سرازیر بکند؛ ولی با وجود این استعداد، صدها فرسخ غربت ها می کشد، سختی ها می کشد و دنبال استاد می گردد. حالا بنده که هزار بار هم بلا سرم بیاید، باز هم تکان نمی خورم تا از گناه دست بردارم، دیگر احساس نیاز نمی کنم کسی به من

روالش را توضیح دهد، که آقا از اینجا شروع بکن به این شکل عمل کن تا به این روش آرام آرام از گناه نجات پیدا کنی. پس با این حال آیا من دیگری نیاز از این تعلیم و تربیت ها هستم؟ مطلب خیلی واضح است.

نقل می کنند که این مرد بزرگ به برکت پاکی به چیزهایی رسیده بود که جرأت نداشت به آن ها اطمینان پیدا کند که این ها درست است یا غلط؟!؛ حالا اگر خیلی مطلب را بالا ببریم و یک مقدار غلو بکنیم که او جرأت نداشت به دیگران بگوید، و گرنه برای خودش حل شده بود. دنباله این قصه را چنین نقل می کنند که پس از این که آیت الحق سید علی قاضی طباطبایی رحمته الله علیه این مطالب را فرمود، من جرأت کردم این ها را بگویم. اتفاقاً این باز تأیید استاد را می رساند. شخصیتی مثل آیت الله بهجت رحمته الله علیه که از کودکی گناه نکرده و این استعداد فوق العاده را داشته و این همه حقایق برای او باز شده، باز به برکت استاد الهی است که کلام او به تأیید حقانیت این ها رسیده است. اگر او امضا نکرده بود خیلی از آن یافته ها مثلاً خیالی بود. آن استاد تأیید کرد که این درست است، خیالات نیست، مطابق با واقعیت است.

چرا مطلب آیت الله بهجت رحمته الله علیه را یک طرفی می گوئیم و طرف دیگرش را بیان نمی کنیم؟! اتفاقاً آن خودش تأیید بر این مطلب است. برکت استاد را می رساند، اهمیت استاد را می رساند که با یک کلام او مطلب را تطبیق می کند و تأیید می شود و آقا با آرامش خاطر یافته های خودش را دنبال می کند.

کتاب در «محضر آیت الله بهجت رحمته» از حجت الاسلام حاج آقای رُخشاد کتابی است که از اول تا آخر مطالب آن بزرگوار را جمع کرده است. از همان کتاب چند عبارتی اینجا بیان می شود؛ عین عبارت های خود آیت الله بهجت رحمته است؛ می فرماید: «در تحصیل علم، قصد قربت لازم نیست.» بین چه قدرتمند می گویند. تو اگر بنا است یک سری تعلیمات ببینی، حالا اگر نتوانستی ابتدائاً نیت قربت‌آلی الله بکنی عیب ندارد. بخاطر این که دانستن و تعلیم این قدر مهم است. «زیرا تحصیل علم از واجبات توصلیه است و این دسته از واجبات اگر بدون قصد تحقق قربتاً الی الله باشد اشکال ندارد» بین چقدر تند تشویق به تعلیم می کند. حالا بگوییم که آقای بهجت رحمته فرمود که هر چه می دانی عمل بکن، خدا به تو یاد می دهد.

این مطلب را که قبل از آقای بهجت رحمته حضرت فرموده است. اما این کلام را آقای بهجت رحمته در چه شرایطی و در چه موضوعی فرموده اند؟ مطلب دیگر این که می فرماید: «اگر در امور دینی و یا عقیدتی اشکالی داری، برو از اهلش بپرس تا اشکالت برطرف شود.» کجا فرموده است که فقط برورساله بخوان خدا تو را هدایت می کند؟ بلکه فرموده است: «بروز اهلش بپرس.» جوانی که شبهه دارد، آن همه سؤال دارد، از زمین و آسمان به مغزش شبهه بریزند و از آن طرف هم بگویند دنبال هیچ کسی نرو! تو گناه نکن حل می شود. مطلب درست و حقی است، اما نهان است. یعنی چه جور گناه نکن؟ با چه روشی؟ با چه مشکلی؟ با چه فرمول هایی رفع

مشکل شود؟ می فرماید: «برواز اهلش پیرس تا اشکالت برطرف شود.»
 در یک جای دیگر می فرماید: «ما می دانیم که مقامات بسیاری از علماء
 از همین تعلیم، تعلم، نوشتن ها، اشتغال به تحصیل دروس معمول در
 حوزه های علمیه و نیز عمل به مستحبات معمول حاصل شده است.»
 این همه مقامات از کجا به دست آمده است؟ غیر از همین تعلیم و تعلم
 به دست آمده است؟ این ها را هم بگوئیم که آقای بهجت ره فرموده
 است. نه این که یک مطلب را بگیریم و مدام با یک روش هایی اذهان
 را منحرف کنیم.

در یک عبارت دیگر می فرماید: «در بیشتر شهرهای ایران علمای
 صاحب مقامات و کرامات فراوان، آماده افاده و تعلیم بودند ولی کسی
 نبوده که از محضر آن ها استفاده کند. ناشکری ها و قدرندانی های ما
 موجب گرفتاری به این روز شده است.» می بینید که استادی از قم با چه
 سختی هایی با اتوبوس در آن سرمای زمستان و مشکلات زندگی می آید،
 ما چقدر از او استفاده می کنیم؟ چون دسترسی مطلوبی داریم لذا نه خبر
 داریم که کجا اسکان دارد، نه خبر داریم که با چه سختی می آید و می رود.
 او برای خدا وظیفه اش را عمل می کند. این ما هستیم که باید مواظب
 باشیم ناشکری نعمت را نکنیم.

در یک عبارت دیگر از همان کتاب از زبان خود آیت الله بهجت ره
 می فرماید: «مرحوم آقا ضیاء عراقی رحمته بیست و هفت سال در درس
 مرحوم آخوند رحمته شرکت می کرد و می فرمود: یک هفته می گذشت و

من یک نکته از نکات استاد را می‌توانستم استفاده بکنم.» ببینید آقای ضیاء عراقی رحمته الله علیه با آن استعداد، با آن عظمت، با آن قدرت، در محضر استاد در عرض یک هفته تازه یک نکته می‌توانست بفهمد که استاد چه می‌خواهد به او بگوید. حالا ما بگوییم که بدون استاد می‌توانیم این راه را برویم. ای کاش در کنار آن مطلب، این مطالب آقای بهجت ره را نیز بگوییم.

این القائات منفی ثمره‌اش چه می‌خواهد باشد؟ بیچاره جوان سرگردان و حیران می‌شود. از این طرف گناه فشار می‌آورد و از آن طرف شبها گوناگون حمله می‌آورد و می‌ترسد دنبال یک کسی برود که از او علم بگیرد، سپس برمی‌دارد با چه فشارهایی خودسرکاری می‌کند. روزه پشت سر روزه، نماز شب پشت سر نماز شب، نماز جعفر طیار پشت سر فلان نماز و... با چه مصیبت‌هایی به خودش فشار می‌آورد که من می‌خواهم آیت الله بهجت ره شوم! اما نتیجه چه می‌شود؟ فردا انواع و اقسام مریضی‌های معده و اعصاب می‌گیرد و آخر سر هم سرخورده و بی‌دین می‌شود. می‌گوید: ما را با این حرف‌ها بازی دادند! یعنی چه؟ فلان فرد می‌رود آن جاگردش هم می‌کند، ورزش هم می‌کند، قهرمان جهان هم می‌شود، لذتش را هم می‌کند، جایزه چند میلیونی هم می‌گیرد و همه جا اسم و شهرت او هم هست. حالا ما را آوردند و گفتند که نماز بخوان و قرآن بخوان و... تو جایی می‌رسی! ما هم آمدیم اینجا خودمان را مشغول به چیزهایی خیالی کردیم!!

درست است که حضرت آیت الله العظمی بهجت رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ سلیقه خاصی در تربیت داشتند. عرض کردیم که این سلیقه های بزرگان متفاوت است؛ حتی بعضاً متضاد است. البته سلیقه یک چیزی است و اصل راه یک چیز دیگری است! آیت الله بهجت رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ سلیقه خاصی در تربیت داشتند. ایشان مصلحت می دانستند اصلاً همه را با نماز تربیت کنند و این خیلی عالی است. و بودند کسانی که از آن طرف دنیا می آمدند که من همه وجودم را زنگار گرفته و گرفتار هستم و حالا آمده ام که لا اقل از این یک رکعت از نماز آقا بهره بگیرم؛ و می دیدی که پاک می شد و نورانی می شد و می رفت. این یک روش خاصی است.

استاد خودش تشویق به استفاده از این اساتید می کرد، تشویق به تعلیم می فرمود، تشویق به تعلّم می فرمود. این یکی از محکّمات بدون خدشه است که خودشان استاد می دیدند، خودشان دنبال استاد بودند و حالا باروش خاص خودشان تربیت می کردند.



فصل پنجم

آسیب های حرکت بدون استاد

تسویه نشدن اعمال انسان و عقبگرد معنوی

یک کسی به طور فله‌ای می‌آید و به احکام عمل می‌کند، صد مستحب را پشت سرهم، هر طور شده، انجام می‌دهد، خوشحال هم است که الحمدلله من یک مستحب را هم نگذاشتم باقی بماند! همه را انجام می‌دهم، یک عمل از اعمال ماه مبارک را جا نگذاشته‌ام و همه را، ذره ذره آن را، همه اعمال فلان را انجام دادم؛ درحالی که تسویه ندارد. اما تحت تربیت یک استاد، یک استادِ حاذق، شاید ده مستحب انجام دهم، نه صد مستحب، اما با تسویه؛ یعنی با توجه به هماهنگی بین آن اعمال با همدیگر که کدام را به کدام مقدم بدارد و کدام را به کدام مؤخر

بداند و اولویت‌های بین این‌ها کدام هست؟! و اهمیت آن‌ها نسبت به آن فرد و استعداد و ظرفیتش، به چه میزان است و تناسب این‌ها چگونه است؟!

فردی با اعمال تسویه شده، به ده مستحب هم عمل نکرده است، ولی اسرار، آثار و خواص آن‌ها در وجود او شروع به فوران کردن می‌کند. و از طرفی آن یکی بیچاره که خود را می‌گشود و به زحمت می‌اندازد، صد عمل مستحبی انجام می‌دهد و دل خوش دارد که حالا در وسط بهشت است، ولی در وقت جان دادن، می‌بینید که خاصیتی به جز عجب، خودخواهی، خودبرتربینی و از این قبیل رذایل چیز دیگری در دست او نمانده است. یا مثلاً آنقدر عمل می‌کند تا این که یک امتحان و یک فشار سختی در زندگی برای او پیش می‌آید، در آن سختی فشار زندگی، تاب و توان خود را از دست داده و راهی که رفته را برمی‌گردد؛ به خودش فحش هم می‌دهد که چنین و چنان شد، خود خدا را هم انکار می‌کند؛ چه شده است؟ کمی زندگی، برای او سخت شده است، امتحان خدا برای او یک ذره، مختصراً سنگین شده است. عمل به چند مستحب در تسویه، این همه خواص ایجاد کرده و اوج می‌دهد، اما هزار عمل بدون تسویه پوچ می‌شود. تسویه در این مسائل آفرینشی و در همهٔ امورات یک چیز جالبی است.

می‌فرماید: «قَلِيلٌ تَدْوُمٌ عَلَيَّهِ، أَرْجَى مِنْ كَثِيرٍ تَمَلُّولٍ مِنْهُ»؛ همان مسئله

۱. نهج البلاغه، حکمت ۲۷۸، ترجمه: عمل اندک که بر آن مداومت و رزی، از عمل بسیار که از آن خسته شوی امیدوارکننده تر است.

است، اینجا، جای استاد است. اگر یک چیزی کم باشد، اما استمرار داشته باشد، خیلی بهتر است از عملی که زیاد است ولی با ملالت، کم حوصلگی و با سختی و فشار انجام بگیرد. ملاحظه کنید که این ها اولویت هایی است که این روایات دارند بیان می کنند.

دور شدن از مقصود به رغم تلاش های طاقت فرسا

عبارت هایی است که امام صادق علیه السلام می فرماید: «الْعَامِلُ عَلَى غَيْرِ بَصِيرَةٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ، وَلَا يَزِيدُهُ سُرْعَةُ السَّيْرِ مِنَ الطَّرِيقِ إِلَّا بَعْدًا»؛ خیلی مثال تطبیقی و محسوسی است. یک کسی می خواهد به تهران برود، ملاحظه همه چیز را کرده است، زود برسم، به موقع برسم و ماشین چنین باشد و سرعت آن چنان باشد، همه وسایل را جمع و جور کرده است و از هر جهت آماده است، آن قدر حواس او به این طرف و آن طرف رفته است که به تابلوها هم توجه ندارد، یک راست در جاده برعکس هدفش، به پیش می رود و با سرعت هم می رود که زود به جلسه برسم؛ او هرچه با سرعت می رود که زود به جلسه برسد، به همان سرعت از جلسه دور می شود، از آن هدف دور می شود، در عین این که می خواهد به هدف خود برسد، از آن دور می شود، وقتی متوجه وضعیت می شود، می گوید: ای کاش من

۱. الآمالی، ۷۰۵، ترجمه: کسی که بدون بینش عمل کند، همچون کسی است که در بیراهه رود، چنین کسی هر چه تندتر رود، از راه دورتر می افتد.

توقف می‌کردم. کاش اصلاً حرکت نمی‌کردم و لااقل این همه راه را، برای خودم اضافه نمی‌کردم. از هدف دور شدم.

حضرت می‌فرماید: یک کسی که ذوق، اراده، شوق و حرارت دارد، عشق به رفتن در راه خدا دارد، عاشق خدا است و همه چیز را دارد؛ با سرعت شروع به عمل کرده است، می‌گوید: عمر می‌گذرد، دیگر دیر شده است و اگر کمی هم تأخیر کنم، به زودی می‌میرم، گذشته‌ام که خراب است و حالا تازه فهمیده‌ام چه خبر است؛ همه و همه این‌ها را آورده است، اما حضرت می‌فرماید: یک چیزی که باید می‌آورد را نیاورده است، بصیرت را نیاورده است، این‌که چگونه باید این راه را برود را نیاورده است، با چه روشی این راه را برود، همراه ندارد.

مدام خیال می‌کند با این پُرحجمی و درب و داغون کردن می‌شود به جایی رسید. حضرت می‌فرماید که همین سیر او، او را از آن راهی که می‌خواست برود، دور هم می‌کند؛ این‌ها کلمات صریح ائمه علیهم‌السلام هستند که فریاد می‌زند ما باید این راه را سالم برویم، اهمیت سالم رفتن این راه و ضرورت راه‌شناسی را فریاد می‌زند.

سردرگمی در تراحم بین مستحبات و اعمال واجب

انسان وقتی که روایات را نگاه می‌کند، می‌بیند که چه رابطه‌هایی بین آن‌ها وجود دارد! مثلاً از باب نمونه می‌آوریم: «**لَا قُرْبَةَ بِالنَّوْافِلِ إِذَا أَضْرَتْ**

بِالْفَرَائِضِ»^۱؛ «النَّوَافِلِ»، هم جمع آورده است و هم الف و لام آورده است؛ یعنی کلیه نوافله‌ها و مستحب‌ها، اگر به واجبی یا فریضه‌ای ضرر بزنند، آن دیگر نوافله نیست و هیچ خاصیتی ندارد، به قرب نمی‌رساند. آن حدیث قرب نوافل با شرایط تسویه، آن خاصیت خود را ظهور خواهد داد و گرنه می‌فرماید هیچ خاصیتی ندارد.

می‌فرماید: «إِذَا أَضْرَبْتَ النَّوَافِلَ بِالْفَرَائِضِ فَارْفُضْهُمَا»^۲؛ اگر این را حضرت نمی‌فرمود، می‌گفتند: بله، مثل این که این‌ها هم بی‌دین شده‌اند، می‌گویند کنار بگذارید! حضرت می‌فرماید، اگر نوافله‌ای و مستحبی به یک واجبی ضرر بزنند، آن را کنار بگذار، «فَارْفُضْهُمَا»، آن را رها کن.

«إِذَا رَأَيْتَ النَّاسَ يَشْتَغِلُونَ بِكَثْرَةِ الْعَمَلِ فَاشْتَغِلْ أَنْتَ بِصَفْوَةِ الْعَمَلِ»^۳؛ وقتی دیدی که مردم به کثرت عمل و پُر حجم شدن عمل روی آوردند، عمل‌گرا شدند، یک روز علم‌گرا بود و از عمل خبری نبود، حالا که روی خط عمل افتاده است، عمل‌گرا شده است؛ آن وقت حواس خود را جمع کن و تو «صَفْوَةَ» گرا شو، تو به دنبال عمل پُر حجم نرو؛ مثلاً جلسه‌ها چند میلیونی شد و الان که کم آمد، چه شد؟ صحبت و برنامه چه شد؟ نه! نگاه کن، ببین عمل چقدر خالص است! به خالص بودن عمل توجه کن.

۱. نهج البلاغه، حکمت ۳۹، ترجمه: اگر مستحبات باعث لطمه خوردن به واجبات شوند، مایه نزدیکی به خدا نگردند.

۲. نهج البلاغه، حکمت ۲۷۹، ترجمه: هرگاه مستحبات به واجبات لطمه زنند، مستحبات را کنار بگذارید.

۳. مواظب العددیه، ص ۲۹۳، ترجمه: هرگاه دیدی مردم به زیادی عمل می‌پردازند، تو به خالص کردن عمل بپرداز و هرگاه دیدی مردم به خلق متوسل می‌شوند، تو به خالق متوسل شو.

تشخیص این تناسب، تشخیص پیچیده‌ای است که می‌فرماید «از زیادی عمل» و اینجا می‌فرماید «پاکی عمل، ولو خیلی کم» باشد.

مولا علی علیه السلام در یک عبارت دیگر می‌فرماید: «إِنَّكَ إِنِ اشْتَغَلْتَ بِفَضَائِلِ النِّوَافِلِ عَنِ آدَاءِ الْفَرَائِضِ، فَلَنْ يَقَوْمَ فَضْلٌ تَكْسِبُهُ بِفَرَضٍ تُضِيعُهُ!»؛ وقتی که تو به فضائل نوافل - این فضائل نوافل خیلی انسان را وسوسه می‌کند، شیطان از آن سوء استفاده می‌کند و انسان را به طمع می‌اندازد - مشغول شوی و تور از ادای فرایض باز دارد، آن وقت به خاطر ضایع شدن فرایض، هیچ چیزی از آن فضایل هم به دست نیاوردید. پس ملاحظه بفرمایید، اولویت‌ها و ترتیب‌ها چقدر صریح و مشخص است. چه چیزه که کدام مقدم است و کدام به کدام اولویت دارد.

مولا علی علیه السلام می‌فرماید: «اجْتِنَابُ السَّيِّئَاتِ أَوْلَى مِنْ اِكْتِسَابِ الْحَسَنَاتِ»؛^۱ این «أَوْلَى» ترتیب و تناسب را بیان می‌کند، این که اجتناب ما از سیئات، شایسته‌تر است از این که دنبال حسنات برویم. این ترتیبات، ترتیباتی است که فراوان است.

در یک روایتی دیگر می‌فرماید: «مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ فَهُوَ كَالصَّائِمِ نَهَارَهُ الْقَائِمِ لَيْلَهُ وَإِنْ بَابًا مِنَ الْعِلْمِ يَتَعَلَّمُهُ الرَّجُلُ خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَبُو قَبِيْسٍ ذَهَبًا فَأَنْفَقَهُ»

۱. غررالحکم، ۳۷۹۳، ترجمه: اگر با پرداختن به فضیلت مستحبات از به جا آوردن فرایض بازمانی، هرگز آن فضیلتی که به دست می‌آوری با [گناه] آن فریضه‌ای که ضایعش می‌کنی برابری نمی‌کند.

۲. غررالحکم، ۱۵۲۲، ترجمه: دوری کردن از بدیها برتر از انجام خوبیهاست.

فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛^۱ این چه ترتیبی، چه فاصله‌ای و چه تناسب دقیقی را بین این دو عمل بیان می‌کند. کسی که به دنبال علمی باشد، علمی که آگاهی، رشد فکری، تشخیص و بصیرت را بالا می‌برد، او مانند کسی است که روز را روزه گرفته است و شب را تا صبح، شب زنده‌داری کرده است و اگر یک باب از علم را یاد بگیرد، برای او بهتر است از این که اندازه کوه ابوقبیس طلا داشته باشد و همه را در راه خدا انفاق کند.

مادریک جایی درباره صدقه و انفاق یک روایاتی می‌خوانیم و تحریک می‌شویم که اصلاً هرچه داریم برای انفاق بدهیم، یک وقت هم در روایت می‌گوید: یک باب فهمیدن علم بهتر است از انفاق طلا به اندازه کوه ابوقبیس، این چنین و با این کیفیت؛ همه این‌ها، ترتیب‌هایی است که تنظیم می‌کند. خود شرع مقدس، این‌ها را، این تفاوت‌ها، فاصله‌ها، تناسب‌ها و این اولویت‌ها را فرموده است.

می‌فرماید: «مَا مِنْ مُتَعَلِّمٍ يَخْتَلِفُ إِلَى بَابِ الْعَالِمِ إِلَّا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ قَدَمٍ عِبَادَةَ سَنَةٍ»^۲؛ نه این که عالم شده باشد، به خانه عالم رفت و آمد دارد - عالم که ویژگی خاص خود را دارد - تا یک چیزی از آن جا استفاده کند. هر قدمی که بر می‌دارد، به ازای هر قدم او عبادت یک سال نوشته می‌شود.

۱. بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۸۴، ترجمه: آن که دانش می‌جوید، مانند روزه دار شب زنده دار است و بابتی از دانش را که انسان فرامی‌گیرد، برایش بهتر از آن است که کوه ابوقبیس طلا باشد و وی، آن را در راه خدا هزینه کند.

۲. همان، ترجمه: هیچ دانشجویی به خانه دانشمند، آمد و شد نمی‌کند، مگر آن که خداوند در برابر هر گامش، عبادت یک سال را برایش می‌نویسد.

این‌ها همان تناسب‌ها و اولویت‌ها است، که این تناسب توجه می‌دهد که کدام افضلیت‌ها و اولویت‌ها بر دیگری مقدم است.

گرفتار شدن در دام افراط و تفریط

بسیاری از دستورات و اعمال است که برای یک شخص، افراط و برای یک شخص و استعداد دیگر، تفریط است. اگر متخصصی نباشد که ما به او مراجعه کنیم، چه مصیبت‌هایی برای نفس ایجاد می‌کند؟!

مولا علی علیه السلام در این رابطه، در نهج البلاغه می‌فرماید: «لَا تَزَى الْجَاهِلُ إِلَّا مُفْرَطًا أَوْ مُفْرِطًا!»؛ به غیر از معصومین علیهم السلام، تالیان معصومین علیهم السلام، اولیاء الله و فقهای عظام؛ بقیه افرادی که فرصت ندارند که بیایند با این وسعت پیچیده تشخیص، دستورالعمل‌ها و وظایف خود را تشخیص دهند، جاهل هستند. وقتی که جاهل هستند، حضرت می‌فرماید که کارهای فرد جاهل یا افراطی خواهد شد و یا تفریطی؛ تا یک حدیثی می‌خواهی بخوانی، در خط افراط افتاد، تا یک کلمه می‌گویی، تا یک حدیث دیگر می‌خوانی، در خط تفریط افتاد؛ در برابر این افراط‌ها و تفریط‌ها، ما باید متخصص باشیم یا این‌که به فرموده حضرت، همیشه گرفتار افراط و تفریط خواهیم بود؛ این روایت‌ها فریاد می‌زند که ما به دنبال یک متخصص باشیم، مخصوصاً که قرآن، دین ما را امت وسط معرفی

۱. نهج البلاغه، حکمت ۷۰، ترجمه: نادان رانمی‌بینی، مگر در حال زیاده روی یا کم گذاردن.

کرده است، اَمّت اعتدال، این صریح فرمایش قرآن است.

وقتی که دین اعتدال و اَمّت اعتدال است، چه کسی باید این اعتدال را برای ما مشخص کند؟ دین ما دین میزان است. کیست که این میزان را برای ما مشخص کند؟ یا بایستی خود فرد متخصص باشد، یا اگر بناست این اعتدال و میزان تنظیم شود، دست به دامن متخصص می شویم؛ این ها فریاد می زند که ضرورت مراجعه به استاد، یک ضرورت جدی است و اصلاً مبنای قرآنی و روایی دارد.

هلاکت، سرانجام رهروی بی راهنما

امام سجاد علیه السلام می فرماید «هَلَكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يَرْشُدُهُ!»؛ کسی که راهی می رود، اما یک رشد دهنده و راهنما در آن نباشد، اصلاً هلاک می شود؛ این طور نیست که این راه ساده باشد، گردنه ها و پیچ و خم هایی دارد، همان قوه خیال، خیلی نهنگ ها و پهلوان ها را به زمین کوبیده است. فقط همان یک قوه خیال! اگر کمی ته مانده این قوه باقی بماند، ببینید چه ها می کند.

مثال

یک تانکر بنزینی را در نظر بگیرید، شما همه بنزین آن را بیرون

۱. بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۵۹، ترجمه: هرکس خردمندی نداشته باشد که ارشادش کند، تباه شود.

ریختید و هیچ چیز هم در آن باقی نمانده است، یک جوشکار که در حال جوشکاری تانکر است، متوجه نمی شود که این الان منفجر می شود، درست است که هیچ چیزی ندارد و خالی کردیم، اما همان ته مانده بنزین، همان مقدار کمی که به اطراف مالیده شده است، کار را تمام می کند، لازم نیست که پُر از بنزین باشد؛ اگر یک ذره ته مانده از آن قوه و هم در انسان باقی بماند و او با تشخیص خود حرکت کند، در یک جایی انسان را خراب می کند، «هَلْكَ». این ها کلماتی است که معصومین علیهم السلام می فرمایند؛ چقدر پیچیدگی دارد، آیا انسان درست فهمیده یا اشتباهی فهمیده است، مطابق با واقع است یا نه، از راه خیال و وهم است، الهامات شیطان است یا الهامات رحمانی؟! خیلی از این پیچ و خم ها، در مسیری که شخصی که می خواهد حرکت کند، وجود دارد.

لذا مناسب است که فرمایش امام خمینی رحمته الله علیه را در این باره عرض کنیم، البته مطالب در این مورد، از امام عزیز فراوان است، ما از باب نمونه یکی دو کلمه را انتخاب کردیم؛ می فرماید: «انسان باید کوشش کند تا طبیب حاذق پیدا کند»^۱ و فرمایش را ادامه می دهد، تا به اینجا می رسد که: «در سیر ملکوتی، باید انسان کوشش کند تا هادی طریق پیدا کند و چون هادی پیدا کرد، باید تسلیم او شود. ما مریضان و گمراهان، باید نسخه های سیر ملکوتی و امراض قلبی خود را از راهنمایی های طریق هدایت و اطبای نفوس و پزشکان ارواح دریافت کنیم». در کتاب جهاد

۱. شرح حدیث جنود عقل و جهل، ص ۴۰۳

اکبر این طور می فرماید: «چطور شد علم فقه و اصول به مدرّس نیاز دارد؛ درس و بحث می خواهد، برای هر علم و صنعتی در دنیا استاد و مدرّس لازم است، کسی خودرو و خودسر در رشته ای متخصص نمی گردد، فقیه و عالم نمی شود؛ لیکن علوم معنوی و اخلاقی - که هدف بعثت انبیا و از لطیف ترین و دقیق ترین علوم است - به تعلیم و تعلم نیازی ندارد و خودرو و بدون معلم حاصل می گردد؛^۱ حضرت آیت الله سید علی قاضی رحمته الله علیه می فرماید: «اگر کسی نصف عمر خویش را برای یافتن استاد کامل جستجو کند، ضرر نکرده است» در ادامه فرمایش به اینجا می رسد که: «شیخ انصاری سفرهای متعددی به اصفهان و کاشان و شوشتر و به شهرهای دیگر داشته است»، با این که خود او شیخ انصاری بود، آن شخصیت عظیم با آن وضعیت، برای مسائل تربیت نفس و البته مسائل علمی، سفرها کرده است.

در هر حال، یکی دیگر از دلایل ضرورت مراجعه به متخصص و استاد، این میدان وسیعی است که شارع مقدّس به تناسب استعداد های افراد باز کرده است و این متخصص است که باید استعداد هر فرد را با آن دستورات مربوط به خود او تشخیص بدهد و او را تنظیم کند.

۱. کتاب جهاد اکبر امام خمینی، ص ۱۰



فصل ششم

پاسخ به برخی سؤالات و شبهات پیرامون لزوم استاد

کامیابی برخی افراد بدون برخورداری از استاد

اصل این است که انسان در مسیر تربیت نفس باید به دنبال استاد برود؛ اما این که در تاریخ افرادی داریم که اصلاً هیچ استادی هم نداشته‌اند و اوج گرفتند - بعضی از بزرگواران هستند که این‌ها اهل جذب هستند - ما این‌ها را رد نمی‌کنیم. این‌گونه افراد هستند. اصلاً کار تربیتی خدا بر همین است. چرا شما می‌گویید آقای بزرگواری هیچ استادی هم ندید، یک روستایی بود، در بیابان فقط کشاورزی می‌کرد، الفبا هم بلد نبود، خدا همه چیز به او داد. شما چرا او را می‌گویید؛ خیلی خیلی قویتر از آن را خود قرآن می‌گوید. حضرت موسی علیه السلام چه کسی بود؟ در کدام

مکتب درس خوانده بود؟ کدام استاد به او درس گفته بود؟ چوپان بود و با تمام مسائل زندگی یک دفعه می گوید: صدامی آید که من پروردگار تو هستم، به فلان میقات بیا و این الواح را بگیر و فلان کار را بکن. این یک قاعده کلی نیست! زیرا در کنار همین مسئله، قرآن تعلیم دادن حضرت خضر^{علیه السلام} به ایشان را بیان می کند.

مشکل ما در این مسائل این است که به این مطالب کلی نگاه می کنیم، مطلق قضاوت می کنیم. در مباحث قبل، از آیات قرآن استفاده کردیم که اصلاً این یک اصلی است که خداوند دستش بسته نیست، هر چه بخواهد خودش می کند. اراده کرده که از طریق تعلیم جلو بروید، حتی تعلیم از یک مورچه! باید بروید. اراده کرده که من خودم مستقیم می برم، باز خودش می داند. این قاعده دست خدا را نبسته که حالا دیگر کسی اهل جذب نباشد. خوب یکی می گوید می خواهم اهل جذب بشوم! دست تو نیست که اگر دست تو بود، همه همین را می خواستند. تو اولین زرنگ عالم که نیستی! همه دنبال این مطلب هستند. دست خود خداست. کسی بدون اراده او نمی تواند چنین باشد. اتفاقاً برای همین است که دارد مجاهده می کند. چون این واقعاً می خواهد اهل جذب باشد. واقعاً آن روستایی که در آن روستا اهل جذب بوده است، همان مقدار مطالبی را که از روحانی ای که یک بار در سال مسیرش آن جا افتاده گرفته و خالصاً لوجه الله مجاهده و عمل کرده است. واقعاً می خواسته که اهل اطاعت باشد خدا هم به او داده است. ما حالا دنبال

صد تا بهانه هستیم و تن پروری و ... را به حساب این می ریزیم که می خواهیم خدا خودش بدهد. هر چند می خواهد عوام باشد؛ اصل بر مجاهده است. حالا من چه کاره هستم که بگویم می خواهم اهل جذب بشوم؟

◆ اخلاق، ظهور خاصیت خلقت انسان است

اخلاق فقط این نیست که چطور بنشینیم یا بلند بشویم و چطور صحبت کنیم؟ و دیگر تمام شد؛ اخلاق ریشه‌ای از خلقت دارد، ریشه‌ای از خلق دارد، ریشه‌ای از آفرینش دارد. این استاد اخلاق است که می آید روی انسان خام، کار ساختاری انجام می دهد، روی او کار خلقتی انجام می دهد و او را می پزد تا آن شخص دارای صفاتی از آن بشود. این ها مرحله بعدی است، این که من باید درست راه بروم، درست بنشینم، درست کار کنم، درست چنین و چنان کنم، این ها یک چیزهای فرمالیته نیست، این ها اثر ساختاری یک انسان است که باید به طور طبیعی از او ظهور کند، مونتاژ نیست که از بیرون باشد، مثل گلی که می خواهیم درست کنیم، کاغذ آن را رنگ بزنیم، سیم آن را بیچانیم، میله فلان را لاستیک درست کنیم و این ها را به هم پیوند دهیم، بعد بگوییم یک گل یا یک درخت شد؛ یعنی از این طرف، فلان اخلاق خوب را تمرین کنیم و از آن طرف دیگر فلان اخلاق دیگر را ملکه کنیم تا دارای یک اخلاق خوب شویم، ریشه آن چیست؟ ریشه اش این است که می خواهیم آدم خوبی باشیم تا مورد محبت دیگران قرار بگیریم، همان که روان شناسان بیچاره

بدبخت غربی می‌کنند و چه سوءاستفاده‌هایی از این جوان می‌کنند، چون نقطهٔ ضعف این جوان را می‌دانند که جوان یک موجود پُر حرارتی است و فعلاً یک موجود ناپخته و خامی است، دوست دارد که همه او را دوست بدارند و از او تعریف کنند، نام، شهرت و آوازه‌اش چه باشد و...؛ خیلی سریع سوءاستفاده می‌کنند که چه کارکنیم محبوب دیگران قرار بگیریم؟ مورد محبت دیگران قرار بگیریم؟ چه کارکنیم در تجارت سود بیشتری کنیم؟ چه کارکنیم دوست زیادی داشته باشیم؟ چه کارکنیم دوستانمان را از دست ندهیم؟ چه کارکنیم مشکلاتمان زود حل شود؟ چه کارکنیم ارادهٔ ما قوی شود؟ چه کارکنیم بر مشکلات پیروز شویم؟ سوءاستفاده! یک مُشت از این چیزها را عرضه می‌کنند و با تیراژ فلان نشر می‌کنند، که هرکس تیر آن را نگاه کند، حتی اگر قیمت آن کتاب پانصد هزار تومان هم باشد می‌گوید: این کتاب را می‌خرم؛ اما نمی‌داند که یک مُشت سودجویی‌هایی هستند که از این جوان سوءاستفاده می‌کنند. عرفان‌های کاذب فقط این نیست که یک سری کارها انجام دهند، انواع و اقسام دارد. این روانشناسان غرب در حال حاضر چه بلایی بر سر جامعه می‌آورند؟!

پس اخلاق این نیست که چطور بنشیننی یا بلند شوی؟ چطور صحبت کنی یا لباس بپوشی و چطور فلان کار را انجام دهی؟ بلکه اخلاق و خُلق صفتی است که در اثر خلقت و ساختار انسان، خاصیت آن را ظهور می‌دهد؛ امام تَنَهُ انقلاب کردند، حکومت تشکیل دادند و خیلی کارها

کردند، اگرما همه این‌ها را در یک کفه ترازو بگذاریم، معادل آن یک چیزی می‌شود و آن هم این بود که جامعه را تربیت کرد؛ ساختار جامعه را معماری کرد؛ جامعه یک وضع خامی داشت و امام تَنَكُّ با دارا بودن آن ویژگی‌هایی که قرآن می‌فرماید، آمد و ساختار یک جامعه خام را معماری کرد که از طبع این ساختار و خلقت جدید این جامعه، این صفات به بیرون بریزد؛ وگرنه اگر قرار بود مبارزه با ستم، یک امر تصنعی باشد، انقلاب در همان روزهای اول و در زمان خود امام تَنَكُّ از بین می‌رفت، چنان که خیلی از انقلاب‌ها در همان زمان خود رهبر، در دو سه ماه اول از بین رفتند. تربیت یک چیز ساختاری است، مونتاژ نیست، یک چیز از بیرون آمده و چسبیده نیست، طبع اش این است.

قبلاً جامعه ما حوصله نداشت حتی یک سوزن خیاطی را هم یاد بگیرد و آن را درست کند، اما حالا که مسأله عشق به علم، این چنین در جوان‌ها و مردم ما ایجاد شده است، اثرات این ساختار است، اثرات طبع وجودی آن است؛ او را ترور هم می‌کنند، مصیبت هم به سر او می‌آورند، می‌بینند یکی شهید می‌شود، ده نفر یک جا بلند می‌شوند؛ این صفت از باطن این ساختار ظهور می‌کند.

پس این گل، رنگ، میوه، برگ، از درون روح این گیاه بیرون می‌زند، اخلاق یعنی همین. امروز رهبر معظم انقلاب مدظله العالی دنیا را دارد تربیت می‌کند، فقط این نیست که ما بگوییم مثلاً یک مشت کارهای سیاسی و اجتماعی انجام می‌دهد و تمام شد، بلکه دارد کار سنگین

تربیتی را انجام می دهد.

استنادات ناقص از روایات، یکی از علل ایجاد شبهه

استخراج حکم از آیات و روایات به این سادگی که نیست، هزار تا پیچ و خم دارد. این طور نیست که ما یک روایت را ببوریم و حکم کلی صادر کنیم. بله در روایات آمده است آن چه را که می دانی عمل کن و خداوند هر چه را که نمی دانی یادت می دهد. اما این روایت در چه شرایطی است؟ در چه وضعیتی و در چه موضوعاتی صادر شده است؟ دیگر کاری نداریم، فقط ما یک روایتی را بگیریم و یک حکم کلی بدهیم و این حکم را به همه جا سرایت بدهیم! پس اگر این طور است این آیه را چه کار کنیم؟ مگر حضرت موسی علیه السلام به احکام خدا عمل نکرده بود پس چرا از آن مرد الهی تقاضا می کند که به من از علمت یاد بده؟ آن هم حضرت موسی علیه السلام که پیامبر الهی است.

پس این ها کلی گویی و سوء استفاده از بعضی روایات و بعضی کلمات بزرگان است. بنابراین دقت خاصی می خواهد. خب! بزرگواری فرموده که شما به رساله عمل کن بس است. اما حالا چه جوری عمل کن، در چه سطحی هستی، در چه استعدادی هستی، اگر نمی توانی عمل کنی چه کار کن تا آرام آرام استعداد عمل به رساله باز شود، این ها دیگر چیز دیگری است و پاسخگویی به این مسائل و تشخیص این ها و ارائه راه حل برای این ها کار استاد است.

اگر استاد کامل در زمان حاضر نبود چه کنیم؟

سؤالی که پیش می‌آید این است که اگر ما به چنین شخصی دسترسی پیدا نکنیم، باید چه کار کنیم؟ این طبیعی است که اگر ما به چنین شخصی دسترسی پیدا کردیم، فطرت و طبیعت ما می‌گوید که شما سراپا تسلیم او باش. کسی او را اجبار نمی‌کند، بلکه از درون، این حالت تسلیم برای او ایجاد می‌شود، زیرا می‌بیند غیر از انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام، تنها کسی که می‌تواند با این ویژگی‌ها، کامل‌تر و بهتر از این، زندگی انسان را این‌طور نورانی کند، از تاریکی‌ها بیرون بکشد و از گرفتاری‌های عالم طبیعت نجات دهد، استاد است؛ طبعاً وقتی انسان به چنین استادی دسترسی پیدا کرد، تسلیم خواهد شد.

اگر ما دسترسی پیدا نکردیم، چه کار کنیم؟ این سؤال مخصوصاً امروز بیشتر مطرح است، چون قبل از انقلاب وضع جامعه ما یک شرایطی داشت که دسترسی به این شخصیت‌ها آسان بود، اگر چه تشخیص عظمت این شخصیت‌ها به خاطر مسمومیت‌های مَهَلِکی که دشمنان در جامعه ایجاد کرده بودند، بسیار سخت بود؛ برای این که وقتی عظمت شخصیت معصوم علیه‌السلام معلوم نمی‌شود و حتی برای اصحاب عام خود حضرت، پنهان می‌ماند، چه برسد به این که شخصیت این چنینی معلوم شود که پایین‌تر از معصوم است. وضع جامعه، مسمویت‌ها و خفقان این‌طور بود. درعین حال هم این که آن بزرگواران، فرصت زیادی داشتند و

فرد می توانست شب و روز خدمتگزار یک چنین شخصیتی باشد و تمام وجودش را تربیت کند و از راهنمایی های او استفاده کند.

اما به برکت انقلاب، که یک فضایی در جامعه بشری و مخصوصاً در جامعه خودمان باز شد، همه فهمیدند که ضرورت و نقش تربیت نفس چقدر بالاست، چقدر حیاتی است. در نتیجه با ازدحام فراوان به سوی این اساتید آمدند و از آن جا که این اساتید اخلاق در عالم بشری نمی توانند معجزه کنند، زیرا اگر بنا است کسی معجزه کند، خود حضرت ولی عصر عنه السلام باید معجزه کند، ولی امر خدا بر این است که مسائل، تا ظهور حضرت، بایستی به روال طبیعی و بشری پیش برود و طبع بشر نمی تواند برای چند صد هزار نفر برنامه آن چنانی بدهد که مثلاً برای یک نفر می توانست در آن خلوت ها و فرصت ها بدهد و اینجاست که وضعیت یک وضع نسبی پیدا می کند، کما این که در بعضی از موارد دیگر هم همین طور است.

مثال اول

مثلاً این قاضی هایی که ما در شهرستان ها و حتی در دور افتاده ترین نقاط کشور داریم، همه این ها که مجتهد نیستند؛ در حالی که یکی از شرایط اصلی قاضی این است که باید فقیه باشد تا حکم او نافذ باشد، ولی می بینید چند کلاس درس خوانده اند و یک مدرکی از فلان دانشگاه گرفته و حالا در فلان نقطه قاضی شده است؛ او که نمی تواند حد جاری کند، نمی تواند حکم جاری کند، اما مع الوصف در آن محل قاضی

است. پس اگر قرار باشد که حتماً فقیه باشد و دارای شرایط جامع و خیلی خیلی پیچیده و با آن سخت‌گیری‌هایی که در روایات ما برای یک قاضی آمده است، باشد، در این صورت ما به غیر از چند نفر انگشت شمار، در کشور قاضی نداریم؛ آن وقت باید دادگاه‌ها را جمع کنیم و کنار بگذاریم، آن وقت مردم چه کار کنند؟ اگر بناست مردم اداره شوند، پس با این چه کار باید کرد؟ اینجا است که امر را نسبی کرده‌اند، امر را در یک محدودهٔ اختیارات خاص خود، تفویض کرده‌اند، به طوری که برای هر فردی در هر مرحله‌ای از تخصص او، یک محدوده اختیاراتی داده‌اند که در آن محدوده اجازه دارد حکم صادر کند، اگر از آن محدوده یک مقداری بالا رفت، دیگر حق ندارد حکم دهد و باید به محضر آن قاضی که جامع‌الشرایط است برود.

مثال دوم

یا این که در قدیم مثلاً یک طبیب حاذقی همچون ابوعلی سینا که یک مریض را می‌خواست طبابت کند، همهٔ مسائل طب را خود انجام می‌داد، اما حالا در این زمان، با این وضع چه باید کرد؟ حال که این همه مریض هست، آیا بایستی این آمپول را هم خود طبیب بزند؟ فشار را طبیب باید بگیرد؟ فلان نسخه را طبیب باید بنویسد؟ عملاً این کار شدنی نیست؛ می‌بینیم که این امر، نسبی است، می‌آیند مراحل را تنظیم می‌کنند، می‌گویند در این محدوده، این آقای بهیار هم می‌تواند این کار را انجام دهد، اما تحت اشراف یک طبیب حاذق، نه این که خودسرانه این

کار را انجام دهد و یا این قسمت دیگر را آقای پزشک یار هم می تواند انجام دهد، اما تحت اشراف آن طبیب حاذق، نه این که خودسرانه انجام دهد، آن پرونده‌ای که دادستان مثلاً جمع‌آوری می‌کند، تحت اشراف آن قاضی بالاتر است، یا آن قاضی که در حد لیسانس و یا فوق لیسانس هست، تحت اشراف آن قاضی حقیقی است؛ این‌ها یک سری مراحل هستند که تنظیم می‌شود تا در این وضعیت ازدحام و مراجعات کثیر، مقدار فراوانی از این مشکلات را همین افرادی که جامع‌الشرایط نیستند حل کنند.

بنابراین، اصل بر این است که ما اگر به چنین استادی دسترسی پیدا کردیم، نور علی نور است، این که دیگر سعادت بزرگی است، کلید سعادت همه دنیا و آخرت است، اما حالا که نتوانستیم به چنین استادی دسترسی پیدا کنیم، اگر شاگردان آن‌ها که تحت یک محدوده خاصی، تحت اشراف آن‌ها اختیار دارند که مقدمات این راه را آموزش، تربیت و آگاهی دهند را هم از دست بدهیم، دیگر چه می‌شود؟! می‌گوید: نه، یا استاد اخلاق یا هیچی! آن را رها کن؛ خُب، اجباری نیست، رها کن!

مثال

این مسأله به این مثل می‌ماند که ما در بیابان، زیر آفتاب تشنه هستیم، می‌گوییم: یا چشمه آب یا هیچی! می‌روم زیر آفتاب می‌نشینم؛ اما یک انسان صاحب توجه می‌گوید: درست است که به آب دسترسی ندارم و هیچ امکانی برای رسیدن به آب نیست، اما لا اقل که می‌توانم از

سایهٔ خنک درخت که یک نسیمی هم در حال وزیدن است، استفاده کنم. انسان متوجه در این وضعیت، هیچ وقت نمی رود زیر آفتاب بنشیند، بلکه سایه درخت را غنیمت می شمارد، می گوید: لا اقل زیر سایهٔ خنک درخت بنشینم؛ اصلاً طبع بشر او را به این معنا هدایت می کند. اگر قرار باشد بگوییم حتماً باید استاد جامع الشرایطی طبق ویژگی هایی که در قرآن آمده است، پیدا کنیم، آن وقت آن استاد هم پیدا نمی شود، چون یا باید خود حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف تشریف بیاورند یا هیچ! چون دیگر حضرت خضر علیه السلام هم قابل قبول نیست، چرا؟ چون می گوییم یا آن ایده آل و دارندهٔ تمام ویژگی ها را باید پیدا کنیم یا هیچ! این که برخلاف عقل بشری است.

در نتیجه به تناسب مراحل که در دسترس است باید استفاده کرد. حتی اگر هیچ دسترسی به این ها نداریم، و یک کسی را می بینیم که این بزرگوار اهل هوی و هوس نیست، اهل خودنمایی نیست، برای خود دکان باز نکرده است، مطالب او تحت ضوابط شارع مقدس اسلام است، تحت تقلید مرجع بزرگوار خود است، منضبط است، حداقل هم نشینی با او بسیار مفیدتر از این است که همه چیز را رها کنیم و یک حالت ناامیدی عجیبی در خود ایجاد کنیم؛ و حالا که ناامید شدیم، تبدیل به یک موجود حیران و سرگردان شویم. انسان باید به تناسب مراحل، از آن چه که در دسترس است، استفاده کند و در عین حال توجه دارد که شخص، دنبال دکان و بازار و سودجویی خود نیست، به سمت خود دعوت

نمی‌کند، فقیه هم نیست، اما مقید به فتوهای مرجع خود است، از روی دلسوزی، در آن مقدار از محدوده خود، وظایفش را انجام می‌دهد و خارج از محدوده خود مطلقاً دخالت ندارد، خود هم نشینی با این فرد در این دوره و زمانه‌ای که فتنه‌ها از زمین و آسمان می‌ریزد، برای انسان خیلی مفیدتر است تا این که انسان بلا تکلیف باشد.

غرض از دنبال استاد رفتن این است که ما بالاخره راه را درست بشناسیم و حجتی برای این کاری که می‌کنیم داشته باشیم؛ بقیه دیگر بیا و ببر ندارد! لذا گاهی شیطان برای انسان کنجکاو ایجاد می‌کند که آن استاد چطور است؟ شاگردان او چه طور هستند؟ این استاد چطور است؟ شاگردان این استاد چطور هستند؟ کرامات آن دیگری کمی زیاد است؟ کرامات این دیگری چیست؟ و... ولی ما باید همان مقدار نعمتی را که خدا به ما داده است، استفاده کنیم.

اگر دست ما به جناب خضر علیه السلام برسد که این خیلی خوب است، نور علی نور است و اگر دست ما به خود حضرت برسد که این تماماً نور علی نور است و اگر به شاگرد آن‌ها و یا شاگرد شاگرد آن‌ها برسد هم خوب است؛ و یا این که اگر به شخصی که تحت اشراف آن‌هاست - نه این که خود سر باشد - دسترسی داریم باید استفاده کنیم. اگر قدر همین نعمتی را که به ما داده است، بدانیم و اگر ما همین را جدی بگیریم و دنبال کنیم، خداوند وعده داده که ما خودمان اضافه خواهیم کرد، خودمان راه را نشان خواهیم داد، خودمان آن عنایات بالاتر را برای شما

خواهیم کرد، به شرطی که به فکر این باشیم که دنبال وظیفه برویم؛ اما اگر مدام دنبال این و دنبال آن باشیم که چه کسی مرا زود می‌رساند؟! و این حرف‌ها، به جایی نمی‌رسیم. نعوذ بالله گاهی می‌شود که انسان به سوء ظن می‌افتد که مثلاً رفتار و گفتار فلان صاحب معرفت این طور است! و بدتر از آن این است که سوء ظن‌ها را به همدیگر منتقل می‌کنیم و به جای این که هرکس سرگرم کار خود باشد، بیاید سؤال کند که شما شاگرد چه کسی هستید؟ همین که فهمید، بگوید: این استاد این طوری است و یا تو که شاگرد فلان استاد هستی، آن هم آن طوری است؛ این گونه افراد قطعاً به جایی نمی‌رسند و مطمئناً در نهایت بیچاره می‌شوند؛ همه باید دنبال وظیفه باشند.

پس باید قدر آن چه در امکان ما هست و خدا به ما نعمت داده است را بهتر بدانیم و به دنبال عمل خود باشیم، آن وقت خداوند به لطف و عنایت خود، عنایت‌های بالاتری می‌کند که ما برای چیز دیگری غیر از این خلق نشده‌ایم.

این انسان به برکت قرآن، این قابلیت را پیدا کرده است که دیگر نیازی نیست که یک پیامبری بیاید و مستقیم از طرف خدا احکام و وظایف او را به او بگوید؛ قابلیت انسان به این مقام رسیده است که می‌تواند هر چه را که نیاز دارد، از همین قرآن بگیرد و حکم خدا را دریافت کند. غرض اصلی هم این است که انسان حکم خدا را دریافت کند.

بنابراین در امت آن حضرت، انسان‌های بالیافتی هستند که می‌توانند مجموعه این صفات را داشته باشند. آن‌ها اگرچه پیامبر نیستند، اما همان خلافت و وراثت انبیاء و هر ویژگی‌ای که آن‌ها دارند را می‌توانند داشته باشند.

🌸 شاهد روایی

روایت‌های فراوانی است که ما فقط به این روایت اکتفا می‌کنیم، پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید: «الْعُلَمَاءُ مَصَابِيحُ الْأَرْضِ وَ خُلَفَاءُ الْأَنْبِيَاءِ وَ وَرَثَتِي وَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ»؛ این‌ها وارث هستند؛ یعنی تمام صفات و ویژگی‌هایی را که انبیاء و من رسول خدا دارم، همه آن‌ها به استثنای آن صفاتی که منحصرأ مخصوص نبوت و وصایت نبوت است، در چنین انسانی ظهور می‌کند. این عبارت صریح حضرت و روایات متعدد دیگر و خود آیات قرآن است که دیگر از آن‌ها می‌گذریم. پس، از این بیانات ثابت می‌شود که انسان‌هایی با آن قابلیت‌های بالا وجود دارند که دارای این صفات باشند و همان کار تربیتی انبیاء را در جامعه اجرا می‌کنند.

۱. کنز العمال، ۲۸۱۷۷، ترجمه: علما چراغ‌های روی زمینند و جانشینان پیامبران و وارثان من و وارثان پیامبران.



کتابنامه

• قرآن کریم.

• نهج البلاغه، شریف الرضی، محمد بن حسین، محقق / مصحح :
صالح، صبحی، دارالهجره، قم، نوبت اول، ۱۴۱۴ ق.

• بحار الأنوار، مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، جمعی از
محققان، دارإحياء التراث العربی، بیروت، نوبت دوم، ۱۴۰۳ ق.

• الأمالی، ابن بابویه، محمد بن علی (م ۳۸۱ ق)، تعداد جلد: ۱، ناشر:
کتابچ. تهران، ۱۳۷۶ ش، نوبت چاپ ششم.

• غررالحکم و دررالکلم، تمیمی آمدی، عبدالواحد بن محمد
(م ۴۱۳ ق) محقق / مصحح: رجائی، سیدمهدی، دارالکتاب الإسلامی،
قم ۱۴۱۰ ق.

- الدر المنثور في التفسير بالمأثور، سيوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، (م ۹۱۱ق)، ناشر: مكتبة آيت الله المرعشي النجفي (ره) سال نشر ۱۴۰۴ق، قم چاپ اول، تعداد جلد ۶.
- المواعظ العددیه، عاملی، (حسینی علوی فاطمی) محمد (۱۱ق- ۴)، ناشر: طلیعه النور، سال نشر: ۱۳۸۴ ش، قم.
- كنز العمال في سنن الاقوال والافعال، علاء الدين على المتقى بن حسام الدين الهندي البرهان فوری (۸۸۸-۹۷۵ق)، ناشر: بیروت - مؤسسه الرساله، ۱۴۱۳ق.
- بیانیه گام دوم انقلاب اسلامی ایران، حسینی خامنه ای، سیدعلی ۱۳۱۸ ش، سال انتشار بیانیه: ۱۳۹۷ ش.
- المیزان فی تفسیر القرآن، طباطبایی، سید محمد حسین، قرن: ۱۴، ناشر: دفتر انتشارات اسلامی جامعه‌ی مدرسین حوزه علمیه قم، سال چاپ: ۱۴۱۷ق، نوبت چاپ: پنجم.
- جهاد اکبریا مبارزه با نفس، خمینی، روح الله، رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، ۱۲۷۹ - ۱۳۶۸ محل نشر: تهران، ناشر: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، زمان ش ۱۳۹۴، زبان اثر: فارسی.
- شرح حدیث جنود عقل و جهل، خمینی، روح الله، رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، ۱۲۷۹ - ۱۳۶۸ محل نشر: تهران، ناشر: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، زمان ش ۱۳۸۸، زبان اثر: فارسی.

- در محضر بهجت، محمد حسین رخشاد، موضوع: مقاله ها و خطبه ها، مجتهدان و علما، ۱۸۰۰ نکته از آیت الله محمد تقی بهجت، دوره سه جلدی، نشر: سماء، نوبت و سال چاپ: نوزدهم ۱۳۹۵

